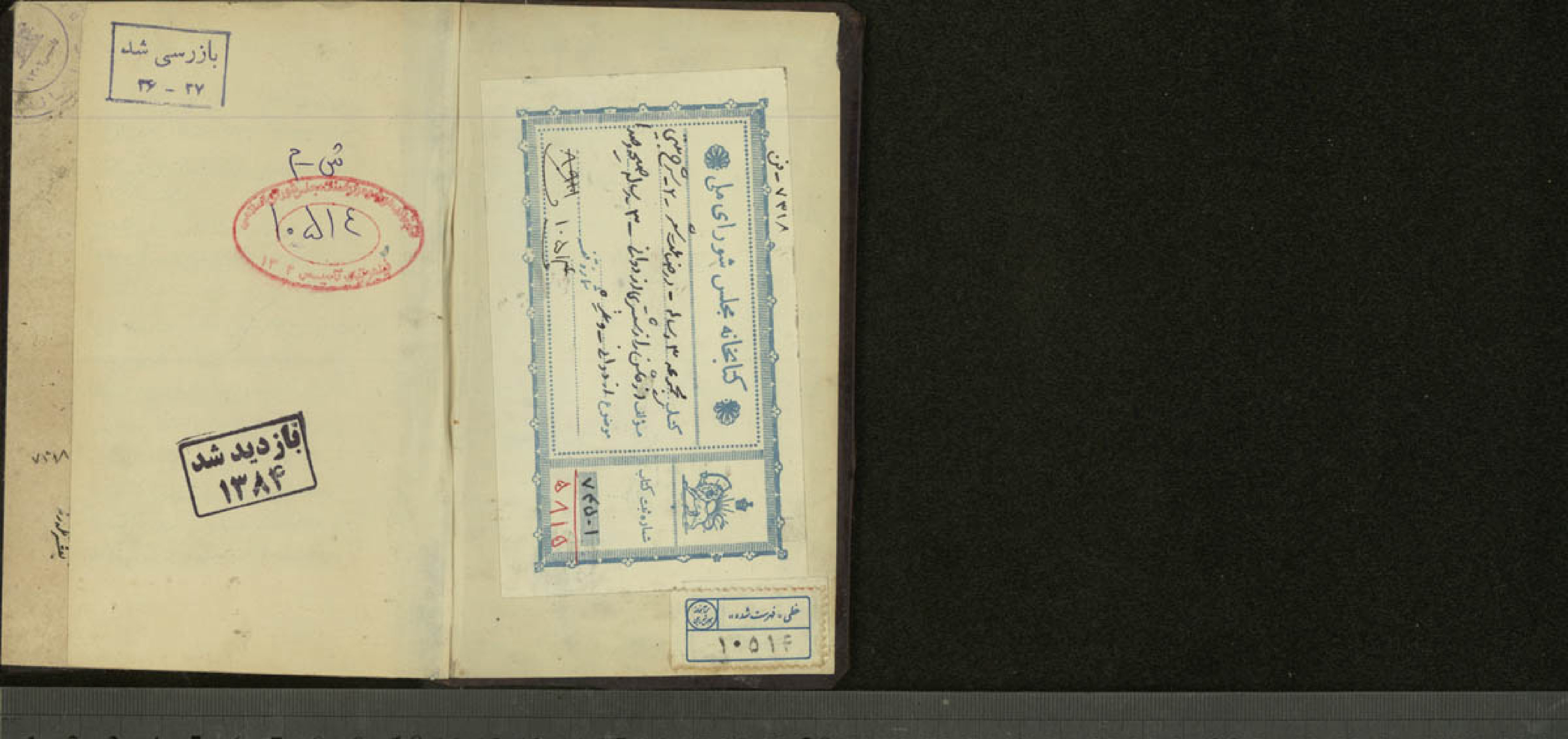


بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
۱۰۵۱۴
بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی - فهرست شده
۱۰۵۱۴



عبارتست از نظم کردن کلام منثوری مثلاً از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم که فرموده است ملاک الدین الورع شاعر
نظم کرده است بیت نوع کوش زانکه شاه دین گفته است
الورع ملاک الدین حل در لغت باز کردن گره
باشد و در اصطلاح آنست که سخن منظوم را منثور کرده
و این عکس عقد است و تعلق بصنایع اشعار ندارد اما نوع
ذکر عقد عنان بیان بجانب ایراد او معطوف گشت و اسم
الهادی الی سواء السبیل ترویج در لغت رواج دادن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بفارسی لفظی ذکر کند و در
عقب آن از الفاظ عربی لفظی که ظاهراً مروج آن لفظ مذکور
باشد و در عبارت مشابه آن یا متقارب بدان ایراد
نماید و سخن را بدان رواجی تمام و رونقی لا کلام بخشد و این
صنعت شریف از جمله مخترعات این زمانست شعر
گاه در دل سازد و گه در دیده جا هر دو جای تست [illegible]
لفظ جا که را الحق هست ترویجی تمام میدهد آن لفظ [illegible]

که در اوایل مصرع ثانی نیست مثال دیگر شانه زند باد زلف
یار مرا ، اصلح اسه و شانه ابدا ، لفظ شانه که در
مصرع دوم است مرجع لفظ شانه است که در صدر مصراع
اول واقع است **ترکیب** در لغت چیزی با هم
پیوند دادن باشد و در اصطلاح آنست که مصرع اول
از رباعی یا قطعه مرکب سازد از لفظی چند که اکثر الفاظ
باقی مصارع نیز از آن لفظها مرکب بود و چون مصراع اول
تمامی در قید کتابت آورده شود باقی مصارع [illegible] آن
الفاظ که اصول تراکیب است ننویسند تا ارباب طبع
بترکیب و ترتیب آن امتحان اذهان کنند و این نیز از جمله
صنایع مجدده است **مثال** بدین نوع کتابت کنند ،
صاحب نظران که روی خوبان بینند ، نه بدیدهای نقصان [illegible]
ز زمانه [illegible] ، ز لطف ،
در اول مصرع ثانی لفظ خوبان ذکر می باید کرد و در آخرش
لفظ بینند و در اول مصرع ثالث هم لفظ خوبان ایراد باید

نمود

نمود و در آخرش لفظ بینند و در اول مصراع ثالث هم لفظ
نظران و در اول مصراع آخر هم لفظ صاحب نظران
و در آخرش هم لفظ خوبان باید بینند تا سخن تمام
سحر حلال و این صنعت چنان باشد
ی بیت لفظی یا بیشتر بیارد که بحسب صورت
ط بتمه الفاظ سابقه حساب توان کرد و هم از
ت کلمات آینده توان داشت و می نفس الامر این
صنعت را بر سایر صنایع مجدده مزید تفوقی هست و این
صنعت را سحر حلال بواسطه آن گفتند که سحر اظهار چیزی غریب
و عجیب است و آنرا در شرع حرام داشته اند اما ایراد چنین لفظی
و اتباع او در موقع مستحسن بشبیه است بسحر در غرابت و سبب
تعجب طباع می شود ولیکن در شعر این را حلال داشته اند
مثال سلمان گوید ، هست در من آتشی روشن همی دانم
که چیست ، این قدر دانم که همچو شمع می کاهم دگر ، لفظ
روشن در بیت سحر حلال است **مثال دیگر** خالی مکن ای [illegible]

البته بران مابش که خود در ابرسانی لفظ البته سحر حلالست و جمعی
گفته اند سحر حلال ایراد لفظی است که او را با کلام سابق مناسبتی
تمام باشد چنانکه از تتمهٔ او توان گرفت الا فی الواقع مبدا کلام
لاحق باشد مثال بمن بخش کر کین میلاد را ، برون کن ز سر
کین و بیداد را ، وگرنه درین جا ترا بسته پای ، برخیزش
اندر آرم ستوم بارجای ، گویند لفظ پای در بیت ثانی سحر حلالیست
و تتمهٔ کلام سفروغ می شود اما کلام مستانف بی آن درست
نیست و مراتبه او را مبدا آن می باید داشت و قول اول
که گفتیم درین باب بصواب اقرب است

الملمع

تلمیع در لغت رنگارنگ گردانیدن است و در اصطلاح
انست که شاعر بعضی اشعار خود بلغت فارسی گوید و بعضی بلغت
دیگر و چون این نوع شعر بچند رنگ بر می آید این را ملمع گفتند
مثال در ملمع تازی و فارسی ، خوش خبر بادی ای نسیم شمال
کی بما میرسد زمان وصال ، یا سلیمی و من بذی سلم ، این حیرا
و کیف الحال مثال در ملمع ترکی و فارسی ، ای بکرم حسن و

بشره

بینت غیر ذات پاکت رحمة للعالمین ، قبله در صورت
تیک الحمد لله ای نگار ، تا ابد ایاک نعبد من جمالینگ مستعین

استطراد در لغت خویشتن را بهزیمت دادن
بجهت فریفتن دشمن و در اصطلاح انست که شاعر حکایتی بر
سیاقتی خاص میراند و مقصود خود را پوشیده می دارد تا در
آخر شعر الخ مراد او باشد بتعریض و کنایه و رمز و اشارت
بدان تلمیح ملحق گردانند و این صنعت را استطراد بجهت ان گویند
که شاعر گویا ممدوح را می فریبد و طبیعت او را بسخنی دیگر مشغول
می گرداند و در آخر بهم خود می سازد و کار خود می پردازد مثال
ای داور مردم زمانه ، وی در کرم و هنر یگانه ، تا قصر رفیع همتت را
چرخ نهم است آستانه ، طاوس قضا ساخت الا ، در سایه
سقفش آشیانه ، بیتی دو سه نظم کرده ام من ، بر دق بقصد
شبانه ، با من خردم براز میگفت ، شعری که شکایتت بزمانه
گفتا بکدام جاه و حرمت ، شعر تر خود کنی ترانه ، از جا تپش
نشانه ساختی به ، تیری که نشد سوی نشانه ، گفتم گرچه مزه ی در این

بیهوده مزن در فسانه • گر صبر کنی در آخر کار • گیرد ز دل تو غم کرانه •
تلخی که نخست گردد آخر • شیرین چو حیات جاودانه • گفتا که مع الحدیث ما را •
زیبا سخنیست صوفیانه • فردا که سپیده باز گردون • می بر زند از افق زبانه •
بشتاب به بارگاه خواجه • وارسته بگوی بی بهانه • کای خواجه تهاون و توقف •
در کار کرم روا است یا نه • **تضمین** در لغت چیزی نهادن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از آن دیگری را
در شعر خود بر سبیل تمثیل و رعایت بجایگاهی لایق و محلی موافق ایراد
کند چنانکه سخن را رونق و رواء و کلام را زیب و بها بخشد و آن
از مستحسنات صنایع و مستجادات بدایع است و دو نوع می تواند
بود تضمین مصرح و تضمین مبهم **اما تضمین مصرح** آنست
که در اثنای کلام تنبیهی باشد بر آنکه این شعر دیگریست و اگر
ذکر آن شاعر بصریح بیارد بغایت زیبا باشد **مثال** سلمان گوید
ظهیر پرده سرایت بدیده چون بگفت • سپیده دم که شدم محرم سرای سرور •
مرا رسد که ز دست تو بایدم گفتن • شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور •
مثال دیگر حافظ فرماید • ور باورت نمی شود از بنده این سخن •

از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم • گر بر کنم دل از تو بر دارم از تو مهر •
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم • و شاید که شعری از اشعار خود
تضمین کند و بدان ایمائی نماید **مثال** انوری گوید • از گفتهای
خویش سه بیت از قصیده • کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار •
آورده ام بصورت تضمین درین مدیح • نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار •
لیکن چو سنتیست قدیمی روا بود • احیای سنت شعرای بزرگوار •
ای فکرت تو شکل ازل دیده بی دلیل • وی همت تو حاصل اسباب داده بار •
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت • فایض بجود بر همه کس آفتاب وار •
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند • دست تهی برون ندهد هرگز از بخار •
اما تضمین مبهم آنست که در اثنای سخن نام آن شاعر نبرد
که شعر او تضمین کرده است و درین نوع شرط آنست که آن شعر
شهرت تمام داشته باشد تا تهمت سرقه نیفتد **مثال** رشید
وطواط مصراع عنصری را تضمین کند • نمود تیغ تو آثار فتح و گفت خلق
چنین نماید شمشیر خسروان آثار • **مثال دیگر** کار گزاف نیست زمین بوس
حضرت • این کار دولتیست کنون تا کرا رسد • و شاید که غزلی

تضمین کند تربیع یا تخمیس یا تسدیس و مانند آن **مثال** خواجه عماد
کرمانی شعر شیخ عراقی را مخمس کرده بدین طریق که • ساقیا بر کنار
آب زلال • تشنگان را از جان گرفت ملال • در قدح ریز می که
مست و بال • ما چنین تشنه زلال وصال • همه عام گرفته مالامال

باده لعل ناب می جوییم • خود چنین را خراب می جوییم •
بی خودیم و شراب میجوییم • غرق آبیم و آب می جوییم •
در وصالیم و بی‌خبر ز وصال •

تا آخر غزل برین منوال است و بعضی فضلا گفته اند تضمینی که زیادت
از یک بیت باشد آنرا استعانه گویند و استعانه یاری خواستن
باشد پس گوییا شاعر بدان ابیات استعانه طلبیده است بر
مقصود و اگر از بیتی کمتر باشد آنرا ایداع گویند یعنی ودیعت
نهادن پس گویا که شاعر در شعر خود از شعر غیر چیزی ودیعت
نهاده است **ذو اللسانین** این صنعت چنان باشد
که شاعر در سخن بیتی گوید که از وجهی صورت حال بعید یا پاک و زیبا
جمال نماید و از وجهی دیگر مقالی بفارسی مرتبط و مربوط در بیان آید

و اگر در کتابت آن بیت از عربی تا پارسی اندک تفاوتی باشد
یا در حرکت اندک تغیری پدید آید موجب طعن و قدح نیست
امیر خسرو گوید **مثال** بهایی خانه داری با بها کن • هوا داری
و نادانی رها کن • معنی پارسی خود ظاهر است اما عربی بها نام
شخصی باشد و یای نسبت یعنی بهای من خان داری خیانت کرد
در سرای من یا بها کن بر در آن سرایش هوی داری فرود
آمد در سرای من و نادانی و ندا کرد مرا رها به یعنی او را کن بیاش
در کتابت لفظ خان و هوی تفاوتی هست و در حرکات هیچ تغیری
نیست **مثال** خواجه سلمان گوید • باد جنانی جان بهاری •
آب نباتی ضد قراری • معنی فارسی این بیت بس ظاهر است
اما عربی باد هلاک شد • جنانی دل من جانبهاری جانب محبوبه
سیرابی است یعنی تازگی و لطافت آب باز گشت نباتی
گیاه من یعنی روی به پژمردگی نهاد ضد قراری بر ضد قرار من
در کتابت جانبهاری تفاوتی هست و در حرکت نیز چند جا
اختلاف است و شاید که از بیتی یکمصراع برین منوال بود **مثال**

نشود همای سرو زخوبی قدت ست ۶ بالا بلا شد و تو ما را بجاد ما ترا ۱

معنی مصرع ثانی اینست بالی باک داشت بمانمی بسبب بالیدن

و تعاری و لجاج کرده شدی تو و ما ترس و دیده نشدی در کتابت

لفظ بالی و بمی و ترس اختلافست اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست

و این صنعت را عطوف اللفتین نیز گویند یعنی منقمض و لغت

و لازم نیست که عربی و فارسی باشد بلکه در جمله لغات سایغ و

شایع می تواند بود و این نوع شعر گفتن بغایت صعب است

تفصیل در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح

آنست که سخن ور بنا به کمال قدرت انشای شعر بر وجهی کند که

در تلفظ بکلمات آن لب از لب جدا باشد و بهم نرسد و این از

صنایع مجدده است **مثال** ای دیده رخ نگار دیدی خطرست

ای دل هوای رشته کشیدی خطرست هان تا نخشی زساغر عشق گر

زنهار دلا زهر چشیدن خطرست **توصیل** این صنعت

عکس صنعت مقدم باشد و توصیل در لغت پیوسته کردن بند

باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعری گوید که در خواندن آن

زبان

زبانرا حاجت حرکت نباشد بلکه مجموع ان بلب خوانده شود و در

خواندن لب بلب پیوندد و درین باب رباعی امیرخسرو ولیالب

زبان معنی است **مثال** موی همه من به بوی ما بو یابه ۶ بی او میم

موی دیم ما وا به ۶ مایم و بهی وان مه ما بابا ما ۶ ما باه ماو مه ما با با یه

تدویر در لغت گرد کردنست و در اصطلاح

آنست که شاعر بیتی بگوید که چون مدور بنویسند از هر طرف که

آغاز کنی توان خواند و در وزن شعر و معنی آن قصوری واقع نشود **شعر**

ای دل دغا رحمی بکن بهر خدا بر عاشقان چون این بیت را مدور

بنویسند بدین مثال از همه طرف

بهر رکنی که ابتدا کنی توان خواند

و این نوع از معکوس است

و مولانا رشید الدین گفته

رحمی بکن

ای دل دغا

بر عاشقان

بهر خدا

که امثال اینها بازی کودکان باشد **تضلیع** در لغت

نقش کردن باشد بر چیزی که پهلوها داشته باشد و در اصطلاح

آنست که شاعر شعری بگوید و آنرا بنوعی منقسم کرده اند که کلمات

از اهم بطول وهم بعرض توان خواند و هیچ تفاوتی در وزن و
لفظ و معنی آن شعر پدید نیاید و این صنعت را تضلیع سبب آن
گفته که وضع شعر بر اضلاع معینه واقع می شود و آنچه مستعمل شعرا
متقدم است از جمله انواع آن تربیع است **تربیع** در لغت
چهار سو کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت
یا چهار مصرع بگوید که بطول و عرض توان خواند و در صورت و
معنی هیچ تفاوتی پدید نیاید و بر این تقدیر تخمیس و تسدیس و تسبیع و تثمین
و تعشیر و مانند

ای بدر زمان	رفعت جانان	ای ماه زمن	جانان [illegible]
رفعت جانان	راحت روح	[illegible]	پرور روح
ای ماه زمن	[illegible]	شاه جهان	[illegible]
جانان و [illegible]	پرور روح	[illegible]	شاه [illegible]

این هر یک قسمی
باشد از این صنعت
و شیخ نظامی قدس
سره در مدح شروان
شاه منوچهر بدین دستور نظم فرموده اند بجهت تبرک
و تیمن آورده شد

ملک خاقان	[illegible]	جهان داوری	[illegible]	بهر [illegible]	[illegible]	خداوندی	[illegible]
شه شروان	جلال الدین	خصال [illegible]	بهر شغلی	[illegible]	قوی رایی	[illegible]	بلند اختر
جهان داور	[illegible]	نکو عهد	بجود [illegible]	سخی دولت	[illegible]	جهان [illegible]	[illegible]
فریدون عهد	بهر شغلی	بجود [illegible]	نکو [illegible]	جوان دولت	[illegible]	فلک رفعت	ملک یاور
بهر [illegible]	[illegible]	سخی [illegible]	جوان دولت	کرم خلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوی طالع	قوی رای	[illegible]	سخا [illegible]	[illegible]	بجا [illegible]	[illegible]	سخا گستر
خداوندی	بهر [illegible]	جهان [illegible]	فلک رفعت	[illegible]	[illegible]	نظر او	[illegible]
[illegible]	بلند اختر	جوان دولت	ملک یاور	[illegible]	سخا گستر	[illegible]	جز او [illegible]

تعریب در لغت الفاظ عجمی را عربی گردانیدن باشد
و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر لغات فارسی را
با ادوات لغت عرب امتزاج دهد و بطرز اشعار عربی
موزون سازد و درین شیوه قوت طبع شاعر معلوم توان کرد
و هر آینه تا از اصطلاحات علوم ادبی وقوفی حاصل نشود درین
باب شروع کردن متیسر بلکه متعذر بود و معین الدین طغرائی

درین صنعت قصیده ایست که مطلعش اینست سو

ترکه وجدت الدرد من درمانه ، وعهدت ترک العهد من پیمانه و

کمان بنده انست که درین صنعت به ازین دو بیت نگفته اند

مالی وترکا رؤیه قد اتمرا ، ومیانه مع دقه تیکمرا ، لا تشتوان من

المرادم شئله خوبا فکل الصید فی جوف الفرا

تصغیر

تصغیر در لغت خرد کردانیدن باشد و در اصطلاح انست

که در لغت فارسی بآخر نامی کاف الحاق کرده شود و آن بجهت

تعظیم می تواند بود چنانکه گویند میرک حسین چنین فرمود و

بجهت نازش و محبت می باشد چنانکه گویند فلان زیبا یارکست

وبجهت تحقیر می باشد چنانکه گویند رقیب زشت مردکیست

وانچه در شعر از صنایع شمرده اند غالبا نوع ثانی می تواند بود مثال

شبکی بیشکم آمد تنکی دلبرکی ، برکف پاکیش از مهر نهادم سرکی

تصلف در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح

چنان بود که شاعر در مدح خویش مبالغه کند و در لاف زدن

باقصی الغایه بکوشد و هر چند این اسلوب محمود نیست اما

شاعر

شاعر را دران رخصتی هست مثال مولانا رشید الدین فرماید

شهریارا بابل خوارزم جای سحر شد ، سحر این عین رشاد و

سحر آن محض ضلال ، هست بر بابل تفاخرها بنی خوارزم را

کان تفاخرها نباشد نزد دانایان محال ، خطه بابل اگر گشتست

بر سحر حرام ، شد زشعرم خطه خوارزم بر سحر حلال ، و درین شیوه

افضل الدین خاقانی ید بیضا نموده از انجمله این که می گوید

سخن کفتی بکی ختمست می دانی و می پرسی ، فلک را

بین که میگوید بخاقانی بخاقانی ، اگر بر احمد مختار خوانند

این چنین شعری ، ز صدر او ندا آید که قد احسنت یا حسانی

اضمار الحروف اضمار در لغت در دل داشتن و پوشیدن

چیزی باشد و این صنعت در اصطلاح چنان باشد که

شاعر شعری بگوید که چون حرفی از تمام حروف تهجی یا از بعض

از سور قرآنی یا از نام و لقب شخصی در ضمیر گیرند ازان ابیات

استخراج توان نمود مثال هر حرف از حروف امیر سید حسن

که در ضمیر گیرند ازین رباعی توان دانست ، ساقی بشکن

[illegible]

و زنخت بهر عاشق مکن هیچ طلب ٭ پر کن قدح و بنوش و بگذر ز غرور
بس خلق حسن جو که بود لب خشک ٭ ضابط استخراج آنست
که مصراع اول را بعد یکی گیرند و دویم را دو و سیم را سه و چهارم را
چهار و چون کسی حرفی ازین حروف در خاطر گیرد از وی سوال کنند
که ازین چهار مصراع در کدام مذکورست اگر در یک مصراع
باشد و پس عددی که خاصه آن مصراعست از حروف مذکوره
بشمارد و بهر کدام که منتهی شود مطلوب همان بود و اگر در دو
مصراع باشد یا زیادت تمامی اعداد ان مصاریع راجع کنند
و بمجموع آن اعداد شمار نماید تا بمطلوب منتهی شود مثلا اگر
کسی گوید حرفی در خاطر گرفتم و در مصراع اول و چهارم پس
عدد راجع کنیم پنج بود گوییم که حرف نخست از حروف مذکوره
که ان سین باشد و علی هذا القیاس **موقوف** در لغت
باز داشته باشد و در اصطلاح اینست که شاعر ایراد شعری
کند که بعضی از ان موقوف بعضی باشد **مثال** بخدایی که سعادت
نظر رحمت اوست ٭ که بدولت برسد هر که ترا دارد دوست

و شاید که بیتی موقوف بیتی دیگر باشد ٭ جستم شوخت
که آفتاب وشیست ٭ خط سبزت که آسمان اپاست ٭ در جفا
و ستم چنان شده اند ٭ کانچه ایشان کنند عین وفاست
و شاید که سه مصراع موقوف مصراع رابع باشد یا ابیات
غزلی تمام موقوف بود یا چند رباعی بر هم مترتب بود و هر یک
بدیگری موقوف **حامل موقوف** این صنعت هم از موضوعات
امیر خسرو است و صورت این چنانست که هر مصراعی حامل
مصراع دیگرست و موقوف بر و تا سیم مصراع و در چهارم
همان موقوف مانده **مثال** در حسن کسی ترا نماند الا ٭ خورشید که
هر صبح برون آید تا ٭ خدمت کند و پای تو بوسد اما ٭ یعنی
تو بسوی او چو پا بوسد یا ٭ **استفهام** در لغت طلب فهم
کردن بود و در اصطلاح انست که شاعر در بیتی لفظی آرد
که محتمل نفی و اثبات تواند بود و مستمع را طلب باید کرد
تا مقصود شاعر فهم کند و این صنعت سه نوع بیش نباشد
اول انکه نفی و اثبات متساوی باشد و ترجیح هیچ طرف

لازم نیاید **پنجم** هرانکه مهر کال در دلش قرار گرفت • روا
بود که تحمل کند جفای هزار • **دوم** انکه بطرف نفی مایل بود بقرینه
مقام **مثال** شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق • نانم هنوز
چنین رو آن تا زندان دهد **سیم** انکه بجانب اثبات نزدیکتر باشد
بسبب قرینه **مثال** در زلف مشکباش دلم گرفت جای •
صوفی خدا را بده انصاف جای نیست • و استفهام که بمعنی تعجب
آید از قبیل تجاهل العارف باشد **مثال** این تویی یا سرو بستانی
برفتار آمده است • یا ملک در صورت مردم بگفتار آمده است

مستزاد استزاده از روی لغت افزونی خواستن
باشد و مستزاد افزون شده را گویند و در اصطلاح آنست
که بعد در آخر شعر کلمه چند زیادت کنند که سخن بان تمام شود
و شاید نیز که سخن موقوف آن نبود و آن الفاظ که زیاده
کنند یا مصراعی تمام باشد یا نه و آنچه مصراعی تمام باشد هر اینه
بعد از بیتی ایراد کرده خواهد شد اما آنچه مصراعی تمام نبود یا
بعد از مصراعی باشد یا بعد از بیتی و بدین سبب اقسام مستزاد

پر باشد **اول** انکه بعد از هر مصراعی لفظی چند آورده شود
مسجع چنانکه مولانای رومی فرماید **سه** هر لحظه بشکل آن بت
عیار دیگر آمد • دل برد و نهان شد • هر دم بلباسی دگر آن
یار برآمد • که پیر و جوان شد **مثال دیگر** ابن حسام هروی فرماید
که در زمان ملکان بوده نه ابن حسام قوهستانی **سه** آن کیست
که تقریر کند حال گدا را • در حضرت شاهی • از غلغل بلبل چه خبر
پیک صبا را • جز ناله و آهی • هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
نومید نیم هم • کز راه ترحم بنوازند گدا را • گاهی بنگاهی
قسم دوم انکه الفاظ زایده بعد از بیتی باشد **مثال** صد حلقه
عنبرین بند اندر بند • دلدار ز بهر فتنه بر دوش افکند •
مانند نمکند **قسم سیم** انکه بعد از هر بیت مصراعی تمام بیارد
هرگز دلها از تو بکامی نرسید • وصلت چو رسید جز بکامی نرسید •
دو دو دلها بدست او بازت داد • هرگز نفسی به پیش ما ننشستی •
کاندر پیت از خانه غلامی نرسید • برخیز و بیا که خواجه او را آزاد
داد **مستزاد موقوف** و این نیز از موضوعات امیر خسرو است

وطریق پاشش است که بیت موقوف بود و مستزاد حاصل تا آن
صورتی نزاید ازان معنی بیرون نیاید مثال تا خط معنبر از رخت
بیرون جست • از باده اشک خویش سر عاسست رخ
گلگون کرد • در جوی جمال تو مگر آب نماند کان سبزه که زیر
آب بودی پیوست • سر بیرون کرد مسلسل در لغت
پیوسته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی چند را
در شعر پیوسته یکدیگر بسازد بواسطه تکرار آن واین دو نوع
است اول آنک در مصرع صدر لفظی بیارد و در مصرع
ثانی تکرار آن کند و باز در صدر بیت ثانی مکرر سازد و همچنین
تا آخر شعر مثال روزگاری داشتم در خدمت • فارغ از رنج
غبار روزگار • روزگار آن روزگارم تیره کرد • تیره
بادا روزگار روزگار نوع دوم آنست که در صنعت
تقسیم مجرد چون الفاظی که در مصراع اول آورده در مصراع
ثانی بخش کرده باشد و هر یکی را چیزی مخصوص کرداینده
ان مخصوصات را در مصرع اول از بیت ثانی باز آرد مثال

طفیل خال وخط و زلف ان پری پیکر • یکی عبیر ودوم غالیه سیم عنبر •
عبیر و غالیه و عنبر بد زلفش را • یکی غلام و دوم بنده وسیم چاکر •
تا آخر همین طریق واین نوع ثانی خاص است بصنعت تقسیم
افراد در لغت تنها کردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر در آخر بیت حرفی چند از حروف مفرده ایراد
کند و مطلقا الفاظ مرکب را متعرض نشود واین نوع شعر را مفرد
القوافی خوانند که گویا حروف اواخر او از ترکیب تنها مانده
ومفرد دو نوع باشد مطلق وجامع مفرد مطلق آن باشد که
از حروف بجا بعضی که در قافیه مذکور شده باشد مرکب آن هیچ
جا باز نیاید مثال شیخ سعدی گوید • ای بیالا چون صنوبر
وی برخ چون م وه هیچ عنبر زلف داری لب چو ش ک و ر •
مفرد جامع آن باشد که حروف مفرده که در آخر بیت آمده باشد
مرکب آن در صدر بیت ثانی باز آید وچون مفرد ومرکب هر دو
درین نوع جمعست این را جامع خوانند مثال ساقی کنون که موسم
عیش است وم و ی • می ده که لاله گون شود از باده رو ح •

رخ برفروز و زلف مسلسل گره مزن ، تا بشکند جمال تو بازار م ده ،
مه را بروی خوب تو نسبت نمی کنم ، ای رویت آفتاب و لبت مرش و گرد ور ،
تا آخر این متوالیست **الحاق** از روی لغت در رسیدن
و در رسانیدن باشد و در اصطلاح آنست که جزوی شعر الحاق
کرده شود اعم از آنکه بنفس بیت بود یا بعد از و و این دو نوع
است مستقیم و متلون **ملحق مستقیم** آنست که شاعر بیتی از
شعر دیگری به بیتی از شعر خود الحاق کند که معنی بیت ثانی بدان
بیت اول تمامتر باشد **مثال** یک ذره نور کم نشود آفتاب را ،
ذرات خاک را نظر مهر اگر کند ، گر بر دلت گذر کنم از کار دور
نیست ، خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند ، و فرق میان این
نوع از الحاق و تضمین آنست که شاعر در تضمین شعر دیگری
شعر خود را آرایش و پرورش میدهد و در الحاق شعری دیگری را
شعر خود زیب و زینت می بخشد و فی الواقع این نوعی از تضمین
است و مراتبه ازان صنعت شمرد ل انسب می نماید **الملحق**
متلون چنان باشد که در آخر مصراع حرفی یا دو حرف زیاده کنند

و بران نقدیر وزنی دیگر شود **مثال** الحاق بیک حرف **بو**
اصل غم تو مونس جانست مدام ، غیر از غم تو هرچه بود دست حرام ،
چون میم دیگر با آخر مدام و حرام ملحق شود وزنی دیگر گردد
مثال الحاق بدو حرف **سو** از هجر رخت جامه جان چاک زدم ،
و ز سوز جگر نعره بر افلاک زدم ، چون لفظ من با آخر مصراع الحاق
کنند شعر وزنی دیگر گردد و متاخران را نوعی دیگر از ملحق هست
که آنرا **ملحق مجنح** خوانند و بیانش چنانست که شاعر شعری
بگوید که الفاظ اوایل و اواخر مصاریع مشاکل یکدیگر باشند
و یک لفظ از انها بی تعیین نقاط و حرکات خارج آن شعر بنویسند
و کتابت باقی ان الفاظ تحقیق نمایند تا صاحب ذهن ثاقب
بقوت حدت صایب ان لفظ را بمحل الحاق می کند و در هر محل
الخ لایق اوست از نقط و حرکت برو ملحق می سازد و الحق
این صنعتی است که بجهت امتحان اذهان نظیر ندارد و او را
مجنح بواسطه ان گفتند که الحاق بر دو جناح مصراع تعلق میدارد
مثال بازیچه روزگار شد حالم ، لف تر ابدید چون چنگل ،

دی جوه جانها از پیر ، خشن جفا به سر ما کمتر ، سگل یار که
خارج این شعر نوشته شده چند نوع می توان خواند و انچه
اینجا مناسبت دارد انست که در اول و آخر مصراع اول و آخر
مصراع ثانی و آخر مصراع ثالث لفظ یار می باید و در اول مصراع ثانی
و آخر مصراع رابع نازمی شاید و در اول مصراع ثالث و در رابع
لفظ یار موافق است و در آخر مصراع ثالث لفظ ناز ملایم و
بحقیقت این صنعت مرکبست از تجنیس خطی و تصحیف مصطلح
و ترکیب و الحاق **مذیل** در لغت جامه دراز دامن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چیزی بر دامن شعر بندد
و در قافیه و ردیف ان تصرفی ملایم کند و دو نوع ازین تصرف
مشهورست اول انکه قافیه را در اوایل مصاریع ثانی نهد
باقی آن مصراع را ردیف سازد **مثال** نگارا بدگرفتاران
بنجای ، خدا را بدگرفتاران ببخشای **شعر** شیخ کمال خجندی
گوید ، کس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست ، بس خوبتر از تو در
جهان ممکن نیست ، گر خوبی ماه پیکران بد مهر نیست ، بس خوبتر

از تو در جهان ممکن نیست

نوع دوم انکه قافیه در آخر مصراع ثانی ایراد کند و باقی الفاظ
آن مصراع را که بر قافیه مقدم اند مکرر سازد چون کلمه خاجب
و این عکس نوع اول است **مثال** نهاده بر سر گردون زر رفعت
شجاع ملک و دین سید حسن پا ، که دایم بر سر عزت و قدر
شجاع ملک و دین سید حسن جا ، همیشه باد دولت در ترقی
شجاع ملک و دین سید حسن را ، و چون بیمن دولت خداوندی که
شانه عنایت ازلی و سرمایه کفایت ابدی است ازین بیان صنایع
شعر بدستوری که لایق این مختصر باشد فراغتی روی نمود
اکنون عنان توسن تحریر در عرصه میدان تقریر بصوب تعیین
طرفی از مثالب و توضیح بعضی از معایب نظم انعطاف خواهد
یافت والتوفیق من ولیه

باب دوم

در بیان عیوب نظم و این را علم نقد خوانند چنانکه علم صنایع شعر را
علم بدیع گویند ، و علم نقد یکی از علوم ادبیه است و نقد در
لغت برگزیدن باشد و بیرون آوردن درهم سره از میان
دراهم ناسره ، و در اصطلاح عبارتست از علمی که بدان جید

شعر از وی آن متهم گردد و نیک از بد فرق کرده شود و این علم را
بجهت آن نقد گفته‌اند که چنانکه نقاد دراهم پاک از میان دراهم
مغشوش انتخاب می‌کند اینجا نیز صاحب این علم بطبع وقاد سخن
پاکیزه و بی‌عیب از میان سخنان ناشایسته و معیوب التقاط
می‌نماید و مراینه تا هر کس بر عیوب شعر مطلع نشود شعر بی‌عیب را
نشناسد و از عیوب شعری آنچه تعلق بقافیه دارد در خاتمه
گفته خواهد شد و باقی درین باب سمت ورود خواهد یافت

مصالته فاحش‌ترین عیبی باشد در شعر و مصالته
در لغت سبقت گرفتن بود در اسب تاختن و در اصطلاح
آنست که شاعر شعر دیگری بطریق مکابره در حوزه تملک و حیز
تصرف خویش آورد بی آنکه در لفظ و معنی حکم تغییر بران مترتب
کرده‌اند و این را مصالته بجهت آن گفته‌اند که شاعر ثانی سبقت
میکند بر شاعر اول در بردن شعر او و اثر او منسوخ می‌سازد
بزعم خود و بواسطه آنست که این را نسخ نیز گویند و نسخ
زایل گردانیدن حکم باشد و سرقه و انتحال نیز خوانند و انتحال

سخن

سخن دیگری بر خود بستن باشد و امام رشید گفته است در
شعر من نیابی سروق و منتحل ۰ در نظم من نبینی ایطا و شایگان ۰

سلخ در لغت پوست باز کردن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد و بازای هر کلمه
کلمه دیگر بهمان معنی وضع کند و بجزای هر لفظی دیگر بیارد پس
گانه که پوست از آن شعر در می‌کشد **مثال** ابو منصور گفته
است ۰ ای مباین زتو سبیل هدا ۰ وی مرتفع زتو سماء سخا ۰
دیگری این شعر را سلخ کرده میگوید **شعر** ای موضح زتو طریق
نجات ۰ وی محلی زتو سپهر نوال

مسخ در لغت تغییر کردن
صورتی باشد بصورتی دیگر و در اصطلاح آنست که شاعر
بیت دیگری فرا گیرد و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی
از الفاظ آن تصرف کند تا صورت سابقه بصورت لاحقه
متبدل گردد **مثال** امیر معزی گفته است ۰ مردم بشهر خویش
نوازد بسی خطر ۰ گوهر بکان خویش نیارد بسی بها ۰ و انوری
میگوید ۰ بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد ۰ بکان خویش

المام در لغت قصد کردن باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر قصد معنی کند که شاعر دیگر ایراد آن کرده باشد و تمام آنرا
باندک تصرفی بیان شعر خود در آرد و بعبارتی دیگر استعمال
کند **مثال** ازرقی گوید ه صدف زبیم بنان تو در شود بکام نهنگ
ز خون بشکل یواقیت رنگ کرده لآل ه انوری ازو برده است
و نیکوتر گفته **شعر** قهر تو گر طلایه بدریا برد شود ه در در
صمیم خلق صدف دانهٔ انار ها و این را نقل نیز گویند و ارباب
معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت
عبارتی ناخوش پوشاند و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظی
پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر اول را فضل
السبق پیش نباشد **مناقضه** در لغت سخنی را نقض کردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو معنی بیارد که معنی
لاحق نقیض معنی سابق باشد و این را تناقض نیز گویند **مثال**
رانی که در سخا نبود مثل تو نظیر ه گوهرفشان چو بحر محیطی که بر سخا
وجه تناقض آنست که در مصراع اول می گوید ترا در سخاوت

مانند نیست و در مصراع ثانی می گوید تو در سخاوت مانند
بحر گوهرفشانی پس لازم می آید که او را مانند باشد و مانند نباشد
و این دو معنی نقیض اند **عدول** در لغت برگشتن باشد
و در اصطلاح انحراف کردن است از سنن قویم و منهج مستقیم و
ایراد خطایی کردن در الفاظ شعر یا در معانی آن و برین تقدیر عدول
دو قسم باشد یکی آنکه در لفظ شعر خطایی واقع شود و دیگر آنکه در
معنی نظم قصوری پدید آید **اما خطاء لفظ** سه نوع تواند بود
یا بزیادتی چیزی باشد در شعر یا بحذف چیزی یا بتغییر و تبدیل
چیزی بچیزی **الزیادات** زیادات در شعر سه نوع است
یا تشدید حرف مخفف یا زیادتی حرفی یا زیادتی کلمه اما تشدید
حرف مخفف بس ناخوش بود **مثال** عقیق گوید ه نگار سنگ
دل دریاب ما را ه بهجر خود مکن عذاب ما را ه تشدید ذال
زیادتست و بس نازیبا می نماید اما زیادتی حرف دو نوع می باشد
یکی آنکه سبب قبح کلام میشود **مثال** رودکی گوید ه بودنی
بود می بیار اکنون ه رطل پر کن مگوی پیش سخون ه در سخن

وادی افزوده است و بنگر بد واقع شده است دوم زیادتی
بود که بسیار قبیح بود و مستعمل بود مثال سحرگاهان ناگاه بمن باد نسیم
بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال • باد سحرگاهان زاید است
از بهر آنکه الف و نون اوقات بود از منه را تخصیص پدید همی آید چنانکه گویند
چنانکه گویند بامدادان یعنی در بامداد و سحرگاهان یعنی در سحرگاه پس
بحرفی دیگر محتاج نیست چون در و با و هاستدران و از حروف زایده که
موجب سماجت سخن نیست الف و گفتا و گویا و پندار یا و همانا
و دال فرداد و باء آسیاب و مانند اینها بود اما زیادتی کلمه دو
نوع است نوع اول مکروه بود و آن چنانست که کلمه رابطه در سخن
بیفزایند مثال انوری گوید • اگرچه دل هدف تیر محنتست و
غمست • وگرچه تن سپر تیغ آفت است و بلاست • اینجا تکرار
کلمه است مفید نیست و زیادت بر کفایت دل این سخن را
جز التی دیگر باشد نوع دوم حرامست و آن چنان باشد که قائل
لفظی بیارد که قرینه آن قبل از آن مذکور شده باشد چون خفقان
دل و صداع سر و درد چشم و این از قبیل حشو قبیح است
المحذوف

ضد زیادت است و این نیز سه نوع باشد یا تخفیف حرفی مشدد
بود یا حذف حرفی یا حذف کلمه اما تخفیف حرفی مشدد بسیار مستنکره
باشد مثال زیبجی گوید • چون خواجه ابو العباس آمد •
کارت همه نیک شد سراسر • تشدید حرف با را از عباس تخفیف
کرده است اما حذف حرف چنانکه منطقی گوید • باز کردم دل
ز تو چنانکه بدادم • در صحیح لغت دری باز گیرم بی حرف یا مستعمل
نیست • اما حذف کلمه چنان باشد که قائل لفظی چند بیارد
از کلامی و باقی بیفکند بجهت رعایت وزن مثال حکیم ثنائی گوید
آدمی چون برداشت دست از جنبت • هرچه خواهی بکن که فاصنع شئت
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت اصلش اینست اگرچه بحسب
ضرورت شعری این اختصار کرده است اما نه بجای خود است
چه اگر شاعر را در این نوع شروع نمودن ضروری باشد باید که صیغه
اصل متغیر نشود چنانکه انوری از بیت عربی سه کلمه ایراد کرده
و باقی محذوف است اما چون در اصل تغییری نرفته در غایت خوبی است
مثال
بر لی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه • این مثل نشنیده آخر اذا

ل شیت

مثال

معنی اذا کان التراب دلیل فوق فماؤ اهم محل الها لکینا **مثال دیگر**
درهمین معنی که حذف کرده و تمیزی باصل سخن نرسیده **شعر**
زحمت سمع شریفت داده باشم لاجرم ٭ می کشم پای سخن در دامن
خیر الکلام ٭ یعنی خیر الکلام ما قل و دل و ملیل دا زحیبس زیادات
و حذوف بعضی هست که مشهور و متداول گشته است و در نظم و
نثر جاری و شایع شده چون کرد و اگر د ماه و مهتاب و کنون و اکنون
و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و جاره و چاره دیگر
و دیگر و بتر و بدتر و خامش و خاموش و جاه و چه و راه و ره و ماه
و مه و شاه و شه و کوتاه و کوته و دامان و دامن و پیرهن و پیراهن
و ناگهان و ناگاه و آگهی و آگاهی و مانند این پس ایراد این الفاظ
بحذف یا زیادت از معایب نباشد **التغیرات** تغییر دو
نوع باشد اول آنکه حرفی بحرفی بدل کرده شود **مثال** ابوشکور گوید
مثال آب انگور و آب نیلوفر ٭ مرا از عبیر و مشک بدل حرف
را بلام مبدل کرده چه اصل نیلوفر است دوم آنکه تقدیم و تاخیر
میان دو حرف واقع شود در کلمه چنانکه در لفظ هرگز که را بر کاف مقدم است

بعضی شعرا کاف را بر را مقدم داشته اند و هگرز گفته اند **مثال**
سعد سلمان گوید **مثال** مرا شانه تیر فراق کرد و هگرز ٭
کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر ٭ **اما خطاء معنوی** دو نوع
باشد غلط و غلو فاحش **غلط** آنست که شاعر معنی انگیزد
و دران باب شعری بگوید و آن معنی خود در اصل خطا باشد
و نداند **مثال** رافعی گوید ٭ ای اختر سپهر سخا کز نهیب توال خویش
هر روز بر سپهر تفاخر کنی قران ٭ اگر گفتی با نجوم تفاخر کنی قران
راست بودی از بهر آنکه قران کوکب با کوکب باشد و بی تحقیق
مقارنی نگویند که ستاره بر فلک قران کرد **غلو فاحش**
چنان باشد که شاعر در اقسام مدح یا هجا یا در اغراق اوصاف
اشیا مبالغه بحدی رساند که در ترکیب محظوری شعری شود **مثال**
انوری گوید ٭ اگر فنا در هستی بگل ببندد اید ٭ ترا چه باک که ذات
تو مستعد فناست ٭ و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان ٭
بقا بذات تو باقی نه ذات تو بقاست ٭ این معنی مستلزم گوید
قدم ممدوح میشود **مثال دیگر** خاقانی در حق پدر خویش علی نجار شروانی

تعقید

یوسف نجار کیست نوح درودگر بود تا زهنر دم زنند بر در دکان
نوح زبس علم داشت کز بر من برن قطره سنجی بعلم بر سر طوفان او

الغا در لغت باطل کردن باشد و در اصطلاح آنست که
شاعر لفظ چند بطریق ایغال بیارد اما آنرا با معنی سابق تعلق
تاکیدی نباشد و آن لفظ را ملغی خوانند مثال شعر ای که بر خشند چو تیغ
تو زدوده بی نیام. لفظ بی نیام لغو و باطل است چه کلام اندر خشند
دالست برانکه بی نیام خواهد بود و این نوع از حشوست تجمیع
در لغت تنگ جمع کردن است و در اصطلاح آنست که بیتی در
مطلع شعر بنوعی واقع شود که موهم تصریع باشد و نه چنان آنکه
و این صنعت را تجمیع خوانند بسبب آنکه ذهن در وقت استماع
آن تنگ جمع میشود تا دریابد که این بیت مصرع هست یا نه
شعر ای از کمال شبه تو ممنوع در وجود. وی در وجود مثل تو در
جود مستحیل. درین بیت قافیه وجود موهم است باخوات
متواریات خویش مثل سجود و قعود و تحقیق آنست و این
خاصه اول بعضی از مقطعات باشد که ذوق سلیم را در وی مشاهده

سماجة الابتدا

این معنی دست دهند سماجة الابتدا سماجت ناخوشی باشد
و در اصطلاح سماجت ابتدا آن بود که در مطلع اشعار لفظی مستکره
و عبارتی مستهجن آورد یا کلامی که بفال نیکو نباشد و از غیر
مراثی و مهاجی ایراد کند چه بدین لطافت شعری که انوری
گفته است خراب کرد یکبارگی بجلال کشور جود. نماند در صدف مکرمت
گوهر جود. نگذاشته که عام بخوانند چه لفظ خراب کرد و نماند مشوش
طباع ارباب سماع شده بود و افتتاح سوگندنامه کمال الدین
اسمعیل در مواجهه ممدوح باین عبارت که شعر
ای به لذت عیش از غدا بجنح مدار. که در دیار کرم بنیت زادی
دیار. با وجود آن بدایع بیکران و نفایس بی پایان که درین
قصیده مندرج است نهایت ناپسندیده می نماید دیگر در ابتدای آنجا
حذر باید کرد از آنکه ممدوح را بنام خوانند شعر ابوالفرج
گوید شعر ای سرافراز عالم منصور. ای بصدر تو احتیاج
صدور. و مطلقا ممدوح را بصیغت ندا خواندن جایز نیست
مگر بنوعی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم داری

وای صدر جهان و مانند آن **سماجة الاشتهار** آنست که اختتام اشعار
بالفاظ ناخوش و عبارات نالایق کنند و از مقاطع ناپسندیده
این بیت ازرقی است **شعر** مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه ۰ چه لفظ مباد گوش تو و مباد
دست تو بس ناخوش است و هر آینه شعر باید که از این نوع الفاظ
پاکیزه باشد و اگر ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله
باید آورد چنانکه محلست بی می مباد و دستت بی جام مباد
و مانند این **مخالفت نسیب و تشبیب** مخالفت در لغت
با کسی خلاف کردن است و مخالفت نسیب و تشبیب در اصطلاح
آنست که غزلی یا غیر آن که در مقدمه قصاید گفته شود مناسب
احوال ممدوح نباشد و لاین کار دین منعقد و این عکس براعت
استهلال است چنانکه رضی نیشابوری در مدح قاضی القضاة
سیف الشریعه عبد العزیز قصیده گوید که مطلعش این است **شعر**
شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور ۰ چرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
و تمام این غزل بذکر شراب و مستان و ساقی و سماع گذرد و در تخلص

میگوید **شعر** علی الخصوص که باشد سماع مجلس او ۰ ثنای آنکه بود
دور عالمش مأمور ۰ خدایگان شریعت بزرگ سیف الدین ۰
که حل گشت بسیف زبان او مقهور ۰ پناه ملت عبد العزیز آنکه
شد است ۰ ز فر بارگهش خط سر بسر موفور ۰ کسی را که خدایگان
شریعت خواسته و پناه ملت خوانند نسیب مدح او شراب
و مستی و سماع و صبوحی لایق نباشد **رکاکة التخلص**
این چنان باشد که از نسیب یا تشبیب بنوعی با سر مدح آید
که پسندیده نباشد **شعر** اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی
بجان خواجه فاضل که گویمت که بزن ۰ و از جمله بتر آنست که در
بیان مراد از عشق استعانت از ممدوح طلبد و این از مسود اولی
خالی نیست **شعر** بمن بده امید از وصل زیر او اتقم گذرتو ۰
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بر دارم **شعر دیگر** بدارم از
لب لعلش مراد این دل مفتون ۰ بفر دولت دستور ملک
سایه یزدان **ابرام السؤال** ابرام در لغت ستوه آوردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از ممدوح الحاح

جایزه یا طلب وظیفه با الحاح بسیار روا بود لیکن نماید و بتعریف
بهجو و تهدید منزل ایما کند **مثال** پس نوع شعر بود مشتمل بر
طامع را یکی مدح دوم قطعه تقاضا سیم هجا جواز آن
هر دو کار زنگ شاید **مثال** ازین هر سه گانه دو گفتم دگر چه فرمایی
و روا نبود که در طلب صلات و عطایا و جوایز
و هدایا خود را بعنوان آداب و انواع هنر بستاید که
بسیار رکیک نماید **مثال** چو من صاحب هنر در خدمت تو جدا
باید که بی مقدار باشد • و اگر شاعر چیزی معین طلبید
چون اسب و خلعت و مانند آن هم ازین جنس تواند
بود **مثال** ای بزینت ملوک و سلاطین روزگار • کامم
ازین بهره که اسب و غلام ده • مگذار کز جناب تو جای
دگر روم • در سلک انتظام بندگان خودم انتظام ده •

تکلف

در لغت رنج خیره کشیدن است
و متکلف شعری را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشد
و مشقت بسیار فراهم آورده و بعضی گفته اند متکلف دو

نوع است مذموم و محمود **متکلف مذموم** آنست که
در شعر عبارات غیر مستعمل ایراد کرده باشد و مشکلات
لغات عربی یا فهلوی که مهجور الاستعمال باشد بکار برده
و ازین جنس شعر ناگفتن اولی باشد **مثال** منوچهر فرماید
غنیا من تا بیشتر زین نعیقا • که مهجور کردی مرا از عشیقا •
متکلف محمود آنست که شاعر جهد کند تا در شعر خود چند نوع
از صنایع رعایت کند و مترجم چند قسم از اقسام بدایع شود
و بفکر تمام و رویت ما لا کلام با تمام رساند و این را متکلف
مطبوع تر گویند و این از جمله مستحسنات است **تخلیع**
در لغت بندها از جای بیرون باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر در بحر مستقل و اوزان ناخوش شعر گوید و از اختلاف
اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکند و این را تخلیع بجهت
آن گویند که گویا شعر را از محل خود بیرون برده است
مثال ای بت من چرا همی سوزنی مرا • بس هر دمی می زنیم
بی گنه **التنزل فی المدح** این چنان باشد که ممدوح را

بچیزی وصف کند در بیتی یا مصرعی و در دوم بیت یا دوم مصراع از آن
پایه تنزل کند مثال ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکوی ٭ وز ملک تو تا ملک
سلیمان سرموی ٭ اول ملک او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده است
و در آخر کم از ملک سلیمان کرده و چون ذکر شمه از معایب
اشعار چنانکه فذلکهٔ این اوراق باشد اتفاق افتاد دو سه
کلمه نیز در بیان حروف و حرکات قوافی که اکثر رسایل که در
باب صنایع پرداخته اند از آن خالی و عاطل است ایراد کرده
خواهد شد بر سبیل اختصار والله ولی الاعانة

خاتمه

در بیان معنی قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب
و ذکر معایب که تعلق بدو دارد مشتمل بر هفت فصل

فصل اول در بیان معنی قافیه و حروف و حرکات او بدانکه
مقصود از قافیه تشابه اواخر ابیات باشد و مراد از تشابه
اینجا اتحاد حروف خاصه بود با اختلاف کلمات مقاطع و قافیه را
از آن قافیه خواندند که از قفای اجزاء شعر در آید و قافیه در اصل
یک حرف است و آن حرف را عرب روی گویند و روی مشتق از

روا باشد و آن رسنی بود که بار شتر بدان بندند پس همچنانکه
بدان رسن بار شتر بسته شود بدان حرف نیز شعر بر بسته گردد
و تکرار آن حرف لازم باشد در همه ابیات کلمهای معین و نیز مراد
که از نفس کلمه بود و چون رشتهٔ کلام در تمام قصیده و قطعه را
بدو باز خوانند چنانکه گویند قصیده ایست تائیه یا قافیه نونی
و حرف روی هرگز از بیت منفک نشود و تبدیل نپذیرد مگر
در حروف متقارب المخرج چون دال و ذال مثال امامی گوید
اگر بپرسد شخصی ز چرخ آینه گون ٭ که زنگ محنت از آینه زحمت
که زدود ٭ بجای پای تو گر نه فلک جواب آید ٭ که صدر مسند
اقبال فخر دین داود ٭ حرف آخر داود دال مهمله است و حرف
آخر زدود ذال معجمه و هر دو را جمع کرده است و روی ساخته
بجهت قرب مخرج و اصح آنست که این صورت بجهت قرب مخرج
نیست و تبدیل حرف روی بحرفی متقارب المخرج از عیوب است
بلکه اینجا جمع دال و ذال بجهت آنست که در زبان اهل خراسان
و ما وراء النهر ذال معجمه مستعمل نیست و جمله بجای ذالات

بجهة دالات مهمله در لفظ آرند پس روا بود که دال و ذال یکی قافیه
سازند و قافیه اگرچه در اصل یک حرف است اما بتبعیت او هشت
حرف دیگر بیاید چهار پیش از حرف روی و آن ردیف الف
تاسیس است و حرف دخیل و ردف و قید و چهار بعد از حرف
روی و آن حرف وصل است و خروج و مزید و نایره و بر همین
ترتیب نظم داده اند **شعر** قافیه در اصل یک حرف و هشت آنها
تبع چار پیش و چار پس این نقطه انها دایره ٭ حرف تاسیس و دخیل و
ردف و قید انکه روی ٭ بعد ازان وصل خروجست و مزید و نایره ٭
واین نه حرف که گفتیم شش حرکت نیز آید و این حرکات را نیز
بترتیب در سلک نظم کشیده اند **شعر** قافیت را شش بود حرکت
بقول اوستاد ٭ رس و اشباع است و حذو و توجیه و مجری و نفاذ ٭
و ما یکی یکی ازین حروف و حرکات را با مثالها اینجا ایراد کنیم
بدانکه حرف روی باعتبار حرکت و سکون دو قسم است مقید و
مطلق مقید آنست که بحرف وصل پیوسته نباشد و هر اینه ساکن
تواند بود و بجهت قید سکون او را مقید گفتند و مطلق

و مطلق آنست که موصول باشد و لابد متحرک خواهد بود
و باعتبار اطلاق او از قید سکون او را مطلق گفتند اما
روی مقید چهار نوع است مقید مجرد و مقید بحرف ردف
و مقید بحرف قید و مقید مؤسس **مقید مجرد** آن باشد
که همین حرف روی بود در پس و پیش حرف دیگر بدو پیوسته
نباشد و هر اینه او ساکن بود و ما قبل او متحرک و این نوع قافیه را
بجهت تنهایی حرف روی و تجرد او از اتصال بحرفی دیگر
مجرد خوانند **شعر** دارم اندکی روشنایی در بصر ٭ ای جمال او
ولی فیه نظر ٭ اینجا حرف را روی است و حرکتی که پیش از
روی است توجیه و توجیه در لغت روی با چیزی کردن باشد
و این حرکت را توجیه بجهت آن گفتند که گویا حرف ما قبل
روی بواسطهٔ آن حرکت متوجه حرف روی شده است و در این
نوع قافیه اختلاف حرکت توجیه بهیچ وجه جایز نیست چه آنرا
از عیوب شمرده اند حالا که دیگر آن بیاید و این قافیه را یک حرف و
یک حرکت است **مقید بحرف ردف** آن باشد که قید

روی واوی یا الفی یا یای ساکن باشد و آن حرف ساکن را
ردف خوانند و ردف چیزی را گویند که پی چیزی در آید اینجا
اگرچه ردف لفظاً پیش از روی آمده است از جهت معنی
ردف بر روی مقدم است بدان سبب که اصل قافیه روی است
و روا باشد که شعر از جمله حروف قافیه خالی باشد الا از
روی که شعر بی حرف روی شعر نباشد پس نظر مردم در اول
حال بر حرف روی می افتد و در ثانی الحال که از روی فراغت
روی می یابند بحال ردف می پردازند پس بدین سبب این حروف را
ردف گفتند و این نوع قافیه را مردف خوانند بضم میم و سکون
را و فتح دال و شرط آنست که ما قبل واو مضموم باشد و ما قبل
یا مکسور و ما قبل الف مفتوح و این حرکات را حذو گویند و
حذو در لغت نعلین را پای برابر کردن باشد پس چون
حرکت ما قبل ردف در حکم لزوم و ثبات مستوافق و مطابق
حرکت توجیه است او در این شروط با او برابر او را حذو
گفتند و حرکت حذو در لغت دری در قافیه مردف دو گونه

باشد

باشد مشبع و ملینه اما مشبع در واو چون نور و سور و ملینه
چون غور و شور و مشبع در الف چون رباب و شراب
و ملینه چون رکیب و عیب که با اماله خوانند و مشبع در یا
چون پیر و سیر و ملینه چون شیر و دلیر و حرکت مشبع را معروف
خوانند و ملینه را مجهوله مثال مردف بواو شعر زهی دست وزارت
از تو دستور • جهان که پای موسی پایه طور • اینجا را روی
بود و واو ردف و حرکت ما قبل واو حذو و صفت حرکت
آنکه مشبع است درین قافیه دو حرف و یک حرکت باشد
مثال مردف بالف شعر ای زرخت نقطه دایره آفتاب
وز گره سنبلت غالیه در پیچ و تاب • اینجا با روی باشد و الف
ردف و حرکت ما قبل الف حذو و حرکت هم مشبع درین
قافیه نیز دو حرف و یک حرکت است مثال مردف بیا شعر
چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این • الوداع ای
زهد و تقوی الوداع ای عقل و دین • اینجا نون روی است
و یا ردف و حرکت ما قبل یا حذو و حرکت هم مشبع درین

قافیه هم دو حرف و یک حرکت و همین سه نوع مردف بحرکت
حذو که ملینه باشد می آید **مثال** مردف بواو **نو** تهمتن چون
بار کرد سوی غور زبیمش در افتاد در غور غور شور **ایجا** روی
باشد و واو ردف و حرکت ماقبل واو حذو و صفت حرکت
آنکه ملینه است **مثال** مردف بالف **نو** تا تو داری پای
دولت در رکیب **ا** من ز غم خویش دارم صد نهیب **ا** اینجا باروی
بود و الف حمال ردف و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت
هم ملینه **مثال** مردف بیا **ا** خروشی برآورد گرد دلیر **ا**
بغرید مانند شرزه شیر **ا** **اینجا** راروی و یا ردف و حرکت ماقبل
یا حذو و حرکت ملینه و در هر یک ازین سه قافیه دو حرف و یک
حرکتست و باشد که میان حرف ردف و حرف روی فاصله
پدید آید آنرا ردف زاید خوانند و آن قافیه را مردف مرکب گویند
بحکمت ترکیب او از ردف اصلی و ردف زاید مثال آن در الف
چون تاخت و باخت و در واو چون دوخت و سوخت و در یا
چون زیست و بیست و بعضی این را روی مضاعف خوانند

یعنی دو تو که واسنده شده بردفی زاید و در هر قافیه ازین
سه حرف و یک حرکتست ردف اصلی و ردف زاید و روی
و حذو **مقید بحرف قید** آن باشد که ماقبل حرف
روی ساکن باشد غیر از واو و الف و یا و آن حرف ساکن را
قید خوانند بدان سبب که چو بسته بر مرکز ثبوت مستقر
و متمکن باشد و از حیز لزوم و دوام منتقل نشود و چنانکه
مراعات حرف ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم باشد
و حرکت ماقبل قید را هم حذو خوانند و اگر ماقبل روی واو و یا
ساکن باشد و ماقبل این دو مفتوح هم از قبیل قید بود چون
اوج و موج و طیر و سیر چه شرط واو ساکن در ردف ضمه ماقبل
است و شرط یاء ساکن کسره ماقبل چنانکه بدان در محل اعلام
کرده شد و هر حرفی که را از حروف قید شایان بودن موجب
اشکالست چه جمیع حروف الا سه حرف علت قید واقع می توانند
شد و ماقبل هر یکی به حرکت متحرک می تواند بود و واو و یا
نیز در حالت فتحه ماقبل قید می توانند شد و ما اینجا جهت
وضوح در حرفها پر مثال باز نمایم **مثال** در قید مفتوح ماقبل

مثنوی تو هر کز لطف و قهر ✽ کهی رنج دارد کهی پای زهر
مثال قید مضموم ماقبل ✽ بمهر خدا کنج دل ساز مهر ✽ چه
در وقت عصر و چه در وقت ظهر مثال در قید مکسور ماقبل
منه دل بر آیین دور سپهر ✽ که تو گاه کین زاید و گاه مهر ✽
در این سه بیت را روی باشد و ها قید و حرکت ماقبل ها
حذو و مر قافیه را دو حرف و یک حرکت بود مقید موسس
آن باشد که ماقبل روی حرفی متحرک باشد و ماقبل آن حرف
متحرک الفی ماقبل مفتوح و آن الف را الف تاسیس خوانند و تاسیس
در لغت اساس افکندن باشد و سبب تسمیه این حرف بتاسیس
آنست که در سیاقت نظم عربی اساس قافیه برین حرف می باشد
و آن حرفی که فاصل باشد میان الف تاسیس و روی آنرا دخیل
گویند یعنی درآمده و بجهت آنکه دخیل گفتند که میان دو حرف
لازم دخل کرده است و ایراد او بجنس لازم نیست چنانکه اگر
بحرفی دیگر مبدل شود جایز باشد مثلا در لفظ کاتب تا دخیل
است و در قافیه دیگر که صاحب باشد حا دخیل خواهد بود پس
ایراد حرف دخیل بجنس لازم نبود و از اینجا گفته اند که دخیل

بمعنی عزیمت داور را حایل نیز گویند چه جدایی افکنده است
میان تاسیس و روی و حایل در لغت جدایی افکننده باشد
و حرکتی که بر دخیل جاری شود اشباع خوانند و اشباع در لغت
تمام کردن باشد و این حرکت را بجهت آن اشباع گفتند که بر
حرف روی از جمله حروف قافیه جز تاسیس و دخیل و ردف و قید
متقدم می شوند و ردف و تاسیس و قید مر سه لازم السکون اند
و دخیل لازم الحرکه پس حرکت او را مرتبتی ظاهر باشد بر حروف
سواکن و در وی قوتی تمام موجود بود و قومی این را اشباع خوانند
و اشباع در لغت سیر گردانیدن است پس گفته اند که این حرکت
حرف دخیل را سیر می گرداند و سایر حروف سواکن گرسنه
می مانند و این معنی با معنی سابق مناسبتی دارد ولکن سابق اصح
است و حرکتی که ماقبل تاسیس را باشد که آن فتحه خواهد بود رس
خوانند و رس در لغت آغاز کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی
پس چون این حرکت بتبعیت الف در اعداد حرکات قافیه می آید
پنهان می نماید که خود را بر سبیل پوشیدگی بر قافیه می بندد مثال

قافیهٔ تأسیس ع طبیب عشق چون گویا ز شربت عاشق بکه نیست
در خور بیمار جز غذای موافق ع اینجا قاف روی باشد و حرف مقدم
بر قاف دخیل و الف مقدم بر دخیل تأسیس و حرکت دخیل اشباع
و حرکت ما قبل تأسیس رس این قافیه را سه حرف و دو حرکت است
و قافیهٔ مؤسس خاصهٔ عرب است که اکثر عجم الف تأسیس را رعایت کنند
لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد مثلا با عاقل
و کامل دل و مقبل آرند روا بود و این را ارشید حقید مجدد باشد
پس چون حرف تأسیس در پارسی اعتبار نکنند دخیل نیز معتبر نباشد
و از حرکات رس و اشباع ساقط شود اینست ذکر چهار حرف که
پیش از حرف روی آید و بیان چهار حرکت نیز کرده شد اما روی مطلق
بر چهار نوع باشد مطلق موصل موصل با خروج موصل با خروج و مزید
موصل با خروج و مزید و نایره مطلق موصل آن باشد
که بعد از حرف روی حرفی ساکن آید و آن حرف را وصل خوانند بجهت
آنکه حرف روی بدو موصل شد بی فصل و چون درین صورت روی
متحرک می باید حرکت روی را مجری می گویند و اطلاق اسم مجری بر آن

بسم الله الرحمن الرحیم و یسر و تمم

بعد الحمد بما یستحقه و الصلوة علی نبیه کما هو حقه نموده
می شود که از دیوان وزارت کرم گزارت و اقبال
و محیط سعادت و کمال و محط رحال رجال فضل
و افضال است لا زال مشرق جمال ذو الجلال و مطلع
صبح السعادة و الاقبال لکان مشرقة علی اعیان الزمان
بالعلم و الجود و الاحسان و الفضل و الامتنان مثال
واجب الامتثال رسید مشتمل بر تبیین معنی بیت از
ابیات گلشن راز که مشتمل بر لباب مقاصد آن
کتابست بر وجهی که مستنشقان نفحات قدس از

فوایح فحاوی آن استشمام تمام حقایق و معارف
توانند نمود و چون امر مامور به مطلبی صعب المرام است
درین وقت سلسال رویت از زمهریر حوادث
روزگار منجمد شده و نهال طبیعت بسموم هموم نوائب
ادوار خوشیده فکر دقیق عایق شده و خیال شعر
خیال شعر فانی گشته قوت مفکره را در بادی الرای
صورت تقاعد طاری نموده و مضمون این بیت نصب
العین آمد کیف الوصول الی سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیة و مالی مرکب
والکف صفر و الطریق مخوف لکن چون امتثال امر
از لوازم بود و مماطلت و تسویف سوء ادب میشود
ناچار هر چه درین وقت بدستیاری فطرهٔ سلیمه و پای

ز فکر دقیق

مردی فطنه مستقیمه از چمن فوایه قدس و کاس غیب
بدست آمد بر طبق عرض نهاده تحفه مجلس عالی جلالی
ساخت امید که در نظر شریف محلی لائق از قبول خواهد
یافت من الله حسن توفیقه و بیت مذکور از نتیجه
تفکر رفتن از باطل سوی حق کرد و اندر بدیدن کل مطلق
چون مضمون بیت مبنی بر قواعد و اصطلاحات
صوفیه موحده است هر آینه بعضی از اصول ایشان
که مدد کلی در کشف معنی بیت خواهد بود بر سبیل نقل
تمهید خواهد نمود پوشیده نیست که نزد این طایفه
حقیقت اشیا همه یکی است و آن وجود بحت است
بی ضمیمه قیدی از قیود و اعتباری از اعتبارات
و وجود باین اعتبار نزد ایشان ذات واجب

الوجود است و او را باین اعتبار هیچ اسم
و نعت و وصف نیست زیرا که مستغرق جمیع مفهومات
و اعتبارات است و بغیر از حقیقت مذکوره هیچ
چیز وجود ندارد و کثرات اعتباری محض اند که از اعتبار
ذات مذکوره با فنون نسب ناشی میشود و حقیقت
صور علم حق اند بذات خود باعتبار نسب و اضافات
که لازم ذات اند و از شیون ذاتی متحقق شدند
و وجود حقیقی که ذات حق است متصف و منصبغ بآن
میشود بحسب الترائی و الا باعتبار اگر آن امور
را در خارج وجود باشد و آن حقایق را باعتبار وجود
در علم الله حروف عالیه و اعیان ثابته متحقق شدند
و کنا حروفا عالیات لم نقل اشاره بانست و

از اینجاست که در فصوص میگوید اعلم ان اعظم الشبه
والحجب هو التعددات الواقعة فی الوجود الواحد
بحسب آثار الاعیان الثابتة فیه فیتوهم ان الاعیان
ظهرت فی الوجود وبالوجود وانما ظهرت آثارها
فی الوجود ولم تظهر هی ولا تظهر ابدا لانها لذاتها
لا تقتضی الظهور و شیخ الطایفه در فصوص میگوید
الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود الکون
وچون وجود را باعتبار تلبس بقیود و مخصصه
واعتبارات مشخصه که لازم ممکنات اند ملاحظه
نمایند آن تعین را خلق و سوی گویند و باین اعتبار
متصف است بجمیع صفات واعتبارات که لازم
تعینات است کما قال فی الفصوص و ینضاف الیه

اذ ذاک کل وصف ویسمی بکل اسم ویظهر بکل رسم
ویقبل کل حکم ویتقید فی کل مقام ویدرک بکل مشعر
من بصر وسمع وعقل وفهم وغیر ذلک من القوی والمدارک
ازین مقدمات معلوم گردد که حقیقت حق تعالی مجمع اضداد
ومتعانق اطراف است چه با آنکه از حیثیت وحدت ذاتی
ومحوضه اطلاقی است از جمیع نسب واعتبارات باعتبار
نسب علمی که شئون ذاتی اوست متصف بجمیع صفات
واعتبارات است و هر چه در وصف حقیقت حق از حیثیت
گویند از وحدت وجود و غیره چنانچه برو حمل کرده شود
باشد که آنرا مقابلی تواند چه جمیع صفات او عین ذات
اند و ذات او را مقابل نیست چنانچه هم در فصوص
میگوید انه واحد وحدة حقیقیة لا یتعقل فی مقابلها کثرة

ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تصورها فی العلم الصحیح
المحقق علی تصور ضدها بل هی لنفسها ثابتة مثبتة و قولنا
وحده للتنزیه والدلالة علی عموم الوحدة علی نحو ما هو
مقصود فی الاذهان و در محلی دیگر میگوید که وحده هی
محتد کل کثرة و بساطة هی عین الترکیب و کل ما یتناقض
فی حد غیره فهو له علی اکمل الوجوه ثابت کل ما یخفی عن
المحجوبین حسنه مما یوهم فیه شینا او نقصا فانه
منی کشف عن ساقه بحیث یدرک صورة انضیافه الیه
التی فی صورة الکمال و در وراء منصة التجلی بالکمال و الجمال
و نسبه حقیقت حق تعالیات از مدارک اوهام خارجست
چه عقل مفطور است بانکه کلیات را بمشاهده جزویات
دریابد و جزویات را بمشاهده آن یا بمشاهده امثال

اضداد آن و لهذا اگر اصلا جز سرخ لون اطلاع
نیافته حقیقت سرخ لون را در نتواند یافت و اگر با او
تقریر نمایند بمقایسه با مدرکات حواس دیگر خواهد نمود
و نسبت مذکوره ام جمیع نسب است و او را هیچ
فرد و مثل و ضد مقصود نیست لا جرم حقیقت او از نظر
عقل در نتوان یافت و بیان در حیز تحریر و تقریر در
نتوان آورد و کنه آن جز بنظر کشف و عیان مشاهده
نکرد و چنین بران جز بطریق ضرب مثالی که فی الجمله مناسبت
نا داشته باشد نتوان نمود و هر تقریر که تقریب آن
بافهام نماید از وجهی موجب بعد خواهد بود و هر مثالی
که از وجهی مناسب باشد از وجهی دیگر منافی است
ولیس من شرط المثال المماثلة من جمیع الوجوه علی ان المناسبة

فی تجلد و من ثمه قال من قال لا یکشف المثال عن خیال
بناء علی هذا گاه تمثیل آن نسبت بنسبت کلی بجزوی می
نمایند چنانکه ظاهر عبارات بعضی از اکابر این طایفه است
مثل افضل الدین کاشی وغیره و گاه تمثیل بنسبت کل بجزو
مینمایند و وجود مطلق را بمنزله جزو میدارند و تعینات را
بمنزله کل و صورة واحد و اعداد مینمایند چنانکه از شیخ اوحد
منقولست که ایضاح عراقی واحد حقیقت را در ظهور او در
مراتب مختلف الآثار رو واحد عدد میدانست و ظهور او در
مراتب اعداد مختلف الخواص با بقاء او بر صرافت وحدت
ذاتی — وجود الکل و ان کل فرد منه
که موجود است کل ازین دانکه نیست و گاه عکس این
اعتبار میکنند تا کل وجود را مجموع تعینات منبسط است

و حصر تمام تعینات گردد و هیچ یک از تعینات حصر تمام
وجود نگرده پس هر یک بمنزله جزوی باشد چنانکه تمثیل
بقطره و دریا که عبارت این طایفه بآن ناطق است
مشهور آنست — قطره در قطره بود دریا چو پیوست بساحل
چنین بیدا بسر قطره نه دریا — که دریا جدا
شود و قطره نه که قطره دریا جدا او قطره جدا نیست
و تمثیل به بحر و موج و جوی و دریا نیز ازین وادی است
ما آب روانیم و تو دریای حقیقی چو یار
تو ایم از همه سو رو بتو داریم — سبو بشکن که آبی
رشته بنشین چو بشکند رگ دریا نشست
کشتی چو بزنند موج تو موج جسمی خوانند و حقیقت دریاست
و ازینجاست که صلاح گمه — لبیک لبیک یا لعطر

ومعناش لیکن یا تیر رد کجو ابر یا کل کلی و کل الکل
فی معنی یا جلی و تفاصیلی و اجزاء فنا ظم درین
پیت برنج رفته چنانکه تفصیل خواهد آمد و گاه تمثیل کنند
این امور کنند چون قطره نامند که در نظر خط مستقیم
نماید و شعله جواله که در نظر ازان دایره آید و رشته
که گره برآن افتد و آب که بندد و غرض ازین جمله
به تشبیه است من جمیع الوجوه نه اطلاق این الفاظ
بحقیقت بر ذات حق تعالی ذلک بلکه غرض تجرد
تمثیل است و صحت تمثیل مخصوص مناسبه تامه نیست بلکه
مناسبه ما دران کافیست همچنانکه علما ظاهر نسبت
حق عالم را گاه تمثیل و تشبیه بنسبت نفس به بدن ساکنیت
و گاه تشبیه ملک بمدینه و ازین تمثیل لازم نمی آید اطلاق

نفس بحقیقت برالله تعالی و نه اطلاق ملک مدینه براو
غایت امر آنست که مستلزم اطلاق این الفاظ
براو علی سبیل المجاز فی مقام التمثیل و ازین معنی نیست
چنانچه حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس سره
در فرق میان مثل و مثال تحقیق فرموده و تصریح نموده
که اثبات مثل کفر است فاما اثبات مثال کفر نیست
کیف لا و قد قال الله تعالی و لله المثل الاعلی و قال
تعالی مثل نوره کمشکوة روح حیوانیست و زجاجه
نفس ناطقه و مصباح نور خدا یا مشکوة عالم اجسام و
زجاجه عالم مثال و مصباح عالم ارواح و شجره مبارکه
لا شرقیه و لا غربیه ذات حق باعتبار ذات که در
تاویل آیه کریمه از اکابر دین منقولست امثال این

سخنان لازم نیاید که ذات خدا بحقیقت مصباح یا
یا شجره زیتونه تعالی عن ذلک بلکه محمول بر تمثیل هر سه
آنچه در عبارت ایشان واقع است از اطلاق کل
وجزو و نظایر آن چنانچه مفصلا گذشت نیز ازین قبیل است
بود و از حیثیت اطلاق این الفاظ برین وجه هیچ
مواخذه بران نباشد و حقیقت اگر هیچ ازین تمثیلات
بر حقیقه حال منطبق نیست بلکه هر یک از وجهی مناسب است
و از وجوه دیگر غیر مناسب چه حق را در ذات و
صفات هیچ مشارکت و مماثل نیست لاجرم تعالی
او ما حصر نتوان کرد و هر چه در مقام تمثیل در آورند
ساحت کبریای او از ان ارفع و اعلی است
لاله خوانند ترا او از تاریکی دل سرو

گویند ترا آه ز کوته نظری عارضش را بمثل
ماه فلک نتوان خواند نسبت دوست بهر بی سرو
پا نتوان کرد لکن از جهت تقریب بافهام محجوبان
اعتبار فنون مناسبات نمایند و بیاد این مناسبت
ابدالی ایشان ضرب مثال کنند تا بلطف از مشتاق
گلشن معارف بی نصیب نمانند باغبان
گر نگشاید در دولتش باغ آخر از باغ بیاید بدرون بنشین
نسیم چون این مقدمه تمهید یافت معنی بیت از حجاب
خفا بر منصه ظهور آمد چه بعکس نزد این طایفه عبارت
از رفتن از باطل یعنی تعینات که می نماید که هستند
و بحقیقت نیستند بسوی حق که وجود مطلق و هستی
بحت است الا کل شی ما خلا الله باطل یعنی اعراض

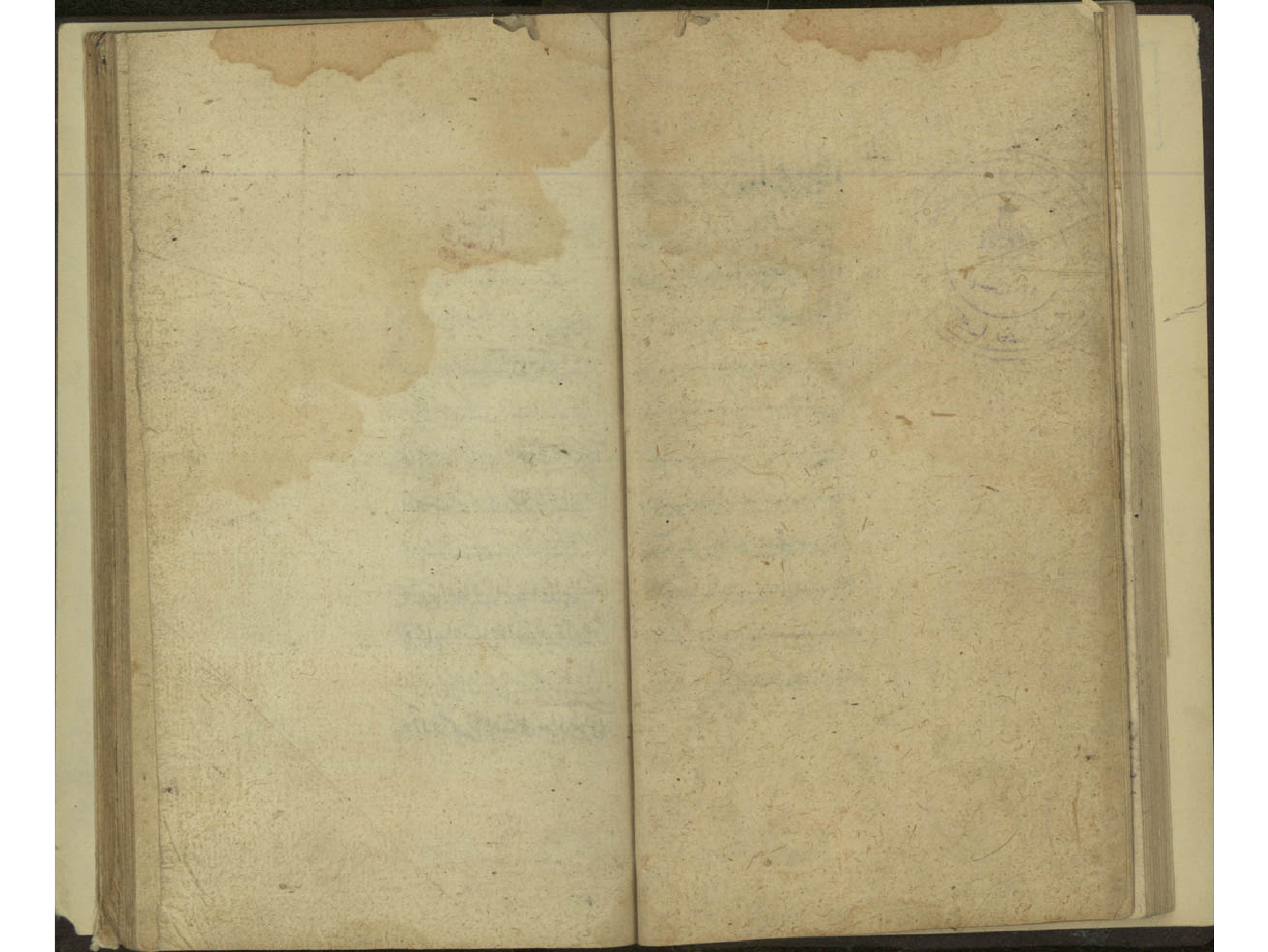
از خصوصیات اعتبار و شهود وحدت حقیقی که مستغرق
جمیع مفهومات است از معقولات و محسوسات
و چون خصوصیت یعنی عبارت است از قید در
اعتبار و نسبت علمی که لاحق وجود بحت میشود و مر آنرا
در خارج وجود نیست هر معنی از حیثیت خصوصیت
باطل است و از حیثیت اطلاقی حق اند چنانکه در معنی آیه
کریمه کل شیء هالک الا وجهه گفته اند که ضمیر وجهه
راجعست با شیء ای کل شیء هالک الا حقیقته که اطلاق
است بنابراین چون تعرفیه و اعتبارات که در حقیقت
وجود که بمنزله کل است یافته باشند و در نقطه
مطلق انتشار است بر آنکه اطلاق کل برو بر سبیل
تمثیل است نه بر سبیل تحقیق چه حقیقت حق از کلی

و جزو و کلی و جزوی بودن متعالیست و اگر خواهند
که تحاشی از اطلاق کل بکل نمایند توان که حمل بر
جمیع اسما و صفات آلهی نمایند یعنی کل رقم است
از باطل که تعین است بسوی اطلاق و بیان حق
در هر موجود معنی که مظهر اسم معنی است از
اسماء الله جمیع اسما و صفات آلهی را چه ذات را
هم اسما و صفات در هر موجود در تجلی میشود لیکن ظهور
حکم و غلبه بعض اسما و بعض مظاهر است حکم و اثر باقی آنرا
مینمایند و در نظر شهود همه در همه است الحق
اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید ازو صد
بحر صافی   رود دیده بدست آر که هر ذره خاک
جامیست جهان نمای چون در نگری تا آنکه غرض یافت



جمیع مکنونات عالم در نشاء انسانی که جزو عالم
است و مع هذا مشتمل است بر جمیع حقایق عالم
و از جهة او را عالم صغیر گویند چنانچه مضمون آیه
کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید بران شاهد است و بر فطن لبیب پوشیده
نیست که الصق بمضمون مصرع اول و انسب بمقام
مغز سابق است و ان یقول ان یقول این
بود آنکه عنان الوقت زمام کلک بیان در آمد
و جمیع اشاره علیه با حصار رفته بود مکمن محامل و تشعب
وجوه شتی نمود والکلام مع من یفهم من النقطة الحرف
و من الالف کالالف فلا حاجة الی التطویل والله تعالی

وبهذا تمت الرسالة بعون مولانا العلامة [illegible] محمد بن اسعد الدوانی
[illegible] الوصی [illegible] مولانا
جلال الدین محمد الدوانی [illegible]
[illegible] والف [illegible] السعید
[illegible]



صحیحه وصدا للدری

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک سبحانک انت انت تعالیت عن
مدانات الاشباه والامثال انت کما انت
تقدست عن محاکاة الوهم والخیال انت کما
اثنیت علی نفسک تنزهت ان یحیط بمحامدک
دایرة المقال اشهدنا شواهد الصفات
فی مشاهد الافعال وانقذ بصیرتنا عن الکمال
الی عین الکلال نحی حیک عین اعیان اهل الکمال
واله وصحبه خیر صحب وآل برادر طریقت

دوست حقیقی فخر القبایل وذخر الاوایل
احمد الله تعالی فی الدارین عواقبه ورقی
الی مدارج آبایه الامجاد فی الابدال والاوتاد
مراتبه وحصل له فی مصالح الدین والدنیا رغایبه
التماس نمود تا مذکره بعضی از سوانح وقت در این
جزو ثبت رود هر چند قضای التماس برادر
طریقت بر ذمت همت دین واجبست لکن چون
نوعی حال وتشتت بال روحی بود که
محرومات خاطر را فراهم آوردن و مراسم
حقوق این ملتمس را کما ینبغی گزاردن متعسر
می‌نمود به تسویف وتعلل مدافعی میرفت تا آنکه در
التماس والحاح اصرار بحدی رسید که رستی را

ولہ
ساغ شد این اول کلام سیم

پس ازین مجال مماطلت نماند لاجرم قلم برداشتم
وعنان تحریر گذاشتم و بهر لفظی که در وصف عالم غیب
همراه خاطر روی نمود به صفحات این اوراق
نگاشتم شد بی‌سی قصهٔ دلپذیر
پیاپی ما قصه نو شنو امید که این نوزندگان
عالم غیب که از زای اخبار آخبار از سپهر اشارتش
وتراهت بید رو قلم سواد خط می‌آیند
و در دیده اولی البصایر قبول لایق قبول
خواهند یافت که از عیب آید بی عیب آید و نقص
درین رساله بعد از تمهید مقدمه بر سبیل قرع القضا
به صیحه و چند صد اسم ادا یافته یکوس هوش
متیقظ نشر کوس خواهد رسید ومن الله التوفیق

هار ده

فهمانه
ودیده از منه التوفیق پنجران
تجرید را موزیست که عاقلان خرده دان
با همه نکته دانی و موی شگافی از دریافت حقیقت
و مقاصد آن عاجز آیند و شطاران حالا
عشق را سو عیبت که اهل عادات با کار
مصلحت شناسی و آداب دانی از دریافت حکمت
آن قاصر مانده چه ساحت عزت عشق از آن ارفع
تر است که انجا بار عالم با سلسلهٔ وجنت حالیش
ازان رفیع تر که محط رحال عوام کالانعام
گردد حجاب عشق بس عالیست مسمی بالله
که نتوان رفت ز طور جناب همتی فلا بی اگر درین رساله
سخنی ازان مقوله واقع شود در عشق آن فرود باید رفت

وخود را بجامع شاعربان باید داد تا که بکلی
ازان حقایق فایز گردند زبهر لفظش
روان میکند چو خامه بهر حرفش
باتفاق عقل ونقل واطباق برهان وکشف
صانع عالم جلت اسماؤه وتعالی کبریاؤه یکیست
واگر کسی را درین مطلب شبهتی روی نموده
از قصور عقل وآفت فطرت سلیمه است که بواسطه
غبار کدورات علایق بدنی ودعاوی خارجی
آئینه دل از زنگار آلوده شبه وشکوک گشته
واز مطالعه وحدت حضرت حق محروم مانده
چنانچه شان آئینه غبار آلود است که عکس صورت
قبه ومکسر ومجزی نماید واگر بعضی بکمال فطرت

مجبولست بادراک وحدت الهی وصفات کمال
آنحضرت چنانچه فحوای کلام هدایت نظام اعجاز
زدای حضرت سید الانام الانبیا علیه الصلاة والسلام
بآن ناطق است حیث روی صلی الله علیه وآله وسلم
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او یمجسانه
او ینصرانه چه در بدایت عقول هر کس اگر بی واسطه
وحدت هیچ کثرت بل هیچ مصنوع منظم نگردد
واگر کسی درین تفکر واعتبار بکار برد وگرد سراپای عالم
را بدیده مقتضی آن که عالم روحانیست تا سپهر
که عالم جسمانیست همه یک سلسله مسلسل
منتظم مند بعضی در بعضی فرو رفته وهر یک بنای خود مرتبط
چنانچه مدار که یکی است واجزای که عالم کبیر که

که مجموع کاینات است و عالم صغیر که انسان است محقق است
چنانچه مضمون این فقره که از دریای ولایت مرتضوی
علی النبی و علیه الصلوة و السلام ظاهر شده برین [illegible]
که و تزعم انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر در نسخهٔ جامع موجود انسانی
این معنی بسی ظاهر است که حقایق مجمله کاینات متفرقه
کاینات مجتمع شده و وحدانی پیدا کرده و بیان اعتبار
شخص واحد اراده انسانی گشته و در جهات عالم
محض نسبت که مثل این ارتباط و التیام جز و کل حکیم صانع
صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه منافع
شایع متعدد و تیزهوش را این معنی منکشف گردد که
تا وجود که مقصد همه کاینات است محققان و

اهل دانش و بینش که مؤثر حقیقی در ایجاد اشیاء
واحد احد است و بواسطه آنکه مصدر صور مختلف
پس منافره و مناکره میان مصنوعات ایشان ظاهر
میگردد و از ملاحظه این معنی و لطافت این مقصد هوشمندان را
معلوم گردد که انجمن وحدت و انتظام که در اجزای
عالم واقع است جز وحدت صانع آن نخواهد بود
چنانچه مضمون کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
مبین آن است و اهل اعتبار را دلیل شافی کافیست
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و
النهار لایات لاولی الالباب و اینجا است که تعریض
از اصحاب نفوس مشرقه گویند کذب النبوة
وایم الله لو کان آنرا خرفانی نسبه الی العظام

لطفکا حضرته

شمس منکشف با آن آهن بلکه اگر کسی از دیدن بصیرت
بهره ور نبود و [illegible] یکی [illegible] و از وحدت مجموع وجود استدلال
بر وحدت موجد تواند کرد چه جمیع موجود [illegible] وحدت
متحقق نمیتواند بلا اغنیاء لا عقلا و لا وهما و لا
فرضا و چشم حقایق بین میبیند که این همه طلیل وحدت
صانع است   و فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد   لا اله الا هو وحده لا شریک له
و همچنین متعاضد عقل و نقل مقرر شده که حضرت
حق جل و علا متصف است بجمیع صفات کمال و از
وجوه نقص بکلی مبراست چه در بداهت فطرت سلیمه
مرتکز است که واجب الوجود در اعلی مراتب کمال خواهد
بود و ائمه دین مثل امام محمد غزالی و امام رازی در علم

اصول دین نقل اجماع عقلا برین کرده اند
و فلاسفه نیز در رسم مطالب از علم الهی تصریح باین
مقدمه جسته و شکی نیست که اتصاف بجمیع صفات
کمال با اجتماع صفات متقابله صورت نبندد و ازین
جهت باتفاق عقل و نقل حضرت حق با کمال
وحدت ذاتی اسما و صفات متقابله است چنانچه
از تذکر بود و [illegible] نام ظاهر میکرده هو الاول والآخر
والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم
حسن حضرت حق جل و علا نسبت [illegible] بعضی صفات
کمال است و معلوم شد که کمال در جمیع متقابلات
لاجرم ذات حضرت حق جل و علا ازلا و ابدا
متصف بصفات متقابله باشد چه تغیر و تبدل در اوصاف آن

محالست چه اینها مقتضیات ذاتیند و ما بالذات
لا یزول لکن چون مخالفت میان دو صفت در اقتضا
واقع شود بحکم اقتضاء ذات حق یکی از آن غلبه
و ظهور طرف روا باشد که اکمل باشد چنانچه آن
دو صفت که میان ایشان تقابل و تخالف
واقع است جمال و جلال است چه جلال مقتضی
عزت و کمون است و جمال مستدعی ظهور و عیان
چه جلال معنی استغنا از اغیار است و جمال مقتضی ظهور
و اظهار لکن چون ظهور اشرفست از خفا بحکم آنکه
وجود اشرفست از عدم مقتضی سبقت رحمتی غضبی
نور قدرت و ارادت بر ذوات حقایق ممکنات
تافت و از شبه ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود

وجود و شهود آمدند تا صفات کمال حضرت در مجالی
افعال جمال نماید چنانچه مجرای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف ایما گویاست چه خفا
از مقتضیات جلالست و ظهور از مستدعیات
جمال و ترجیح ظهور بر خفا که بلفظ احببت اشعار
بدان رفته تا بر اکملیت آن طرفست چنانچه
ایمائی بدان رفته لکن چون صفات همه از لوازم
ذاتند هر چند بحکم غلبه در موطن ظهور سلطنت یکی
از متقابلین خواهد بود ولکن خالی از شوب حکم
مقابل نخواهد بود چه حکمت بالغه الهی تقاضا آن کند
که بقدر امکان هر اسمی از اسما را نوعی ظهور
باشد چه اگر بکلی اسمی از اسما محصور گردد او را

هیچ حظ از ظهور نشد بنا بر غنا بعید است تعالی الله
عن ذلک علواً کبیرا چون آن لطف بادی
اکوان عدد و روشن شد که لازمال جهات صفات
متخالف و تقابل واقع است و حکم ظهور هر یک
از شوب ما عداست انقدر خالی نیست این تمیز
اقتضاء آن کرد که در عالم ظل آن متحقق گردد
لاجرم مشیت ازلی بایجاد اضداد متعلق شد
و در اقسام اضداد و مخالف ظاهر گشت هر چند
غلبه احد الضدین است چنانچه این بعض انواع عالم
و غیر این ظاهر اعتبار هر شد و آثار ظاهر گردد
الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل
الظلمات والنور چنانکه ملک را سلطان ملکیت

ولهو

و لطیف را کثیف و فوق را تحت و آسمان
زمین و عناصر را هر یک دیگری و بعضی اینجا
حکمت الهی اقتضا آن کرد که در بعضی منافع
کثیره اندک مضرتی مندرج شد چنانچه آتش
مثلا که در ضمن بسی حکم و مصالح مندرج است گاهی
گاهی وجودش موجب احراق اشیاء نافعه
گردد و آب که ام الحیوة است احیانا منافی
باغراق نیز گردد و همچنین باد و آب و خاک
محض است زیرا که مظهر اسما و صفات اوست
و ربط با مخلوقات نیز حضرت و صول
کثیره و اگر چه متضمن شر قلیل باشد از حضرت ارتفاع
آن بنا بر تحرز از این شر قلیل پس با وجود که

که فاعل همه اشیا حضرت حقیقت از شرور بکلی
منزه و مبراست و چون مقرر شد که عند
التقابل بین الصفات ولا سیما سلطنت علیه
طرف راست که مستدعی از اکمل باشد در
اضداد عالم نیز غلبه طرف اکمل راست سنة الله
التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
چنانچه از تذکرات بیان فرقانی کلمات
تامات قرآنی ظاهر میگردد یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان
یتم نوره ولو کره الکافرون و تتبع مجاری
احوال ماضی و حال مبین معنی شاهد عدل است
که در هر قرن که چراغ نوری از نبوت یا ولایت

باوراث افروختن گرفته شب ظلمت بر آن
مهبت باطفا آن رنجات ابداً حر الامر
آن نور بکمال رسیده وایشان از غضب حیرت
و ضلال بوده و تحرانی بعضی و بعضی بازگشته اند

ای رهین باد آنکه کم زنان
گو کند تف سوی ماه آسمان هم بروی سکش
بازگردد بی شکی تف زند سوی گردون
مسلکی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مبصران اصحاب بینش و مدبران
ارباب دانش از اشراق آفتاب عالمتاب عیان
و سطوع تابش صبح بالاذن بر تو انوار

قفا دیل دلیل و برهان چنین فرموده اند

که نشاء انسانی فذلکه حاصل اجزاء کون

و مکان و مجمل تفاصیل حقایق و اعیان است

چه از نور هر اسمی از اسماء الهی عکسی و تابشی

و از پرتو آن نور کمالی یافته چنانکه هیچ

ذره از ذرات موجودات نیست که حقیقت

آن در ایشان مندرج و مندمج نیست چنانکه

مستحضران آیات آفاقی و انفسی واقف

و اگر محقق تیزبین نظر استبصار بکند

نماید بر وی تفاصیل اجزاء عالم و صفات

آن بر صفات و اجزاء انسان ظاهر آید

بر وجهی که بحسب فطنت و فهم خویش از

منسوب باشد نه بطریق طرزی که ذوق سلیم و طبع

مستقیم بقبح آن حاکم است و بوی تکلف بدان راه یافته است

که توضیح و دانی اگر زیرک و عاقل باشی

بنابرین انسان را عالم صغیر گویند و عالم انسان

صغیر یا کبیر و بعضی انسان را عالم کبیر گویند بنابر آنکه

عالم کبیر موجودات عنصری گیرند و انسان نظر

الی اجزائه وصفاته الموجودة فی الخارج خرد

آن باشد و او از حیثیت جمیع صفاته الموجودة

الذهنیة و الخارجیة عالمی دیگر است و هیچ عالم از آن

اکبر نباشد چه حیطه شمول او به این اعتبار تمام

عالم است چه نظر با امور خارجی مشتمل بر تمام اجزاء

عالم است و نظر با امور ذهنی چیزی چند زاید

را مشتملست چه بر ذات و صفات حضرت حق
و ممتنعات نیست بعضی از اجلهٔ محققان
منقولست پس شبهه که بعضی از اذهان را دامن
گیر میباشد که چگونه انسان عالم کبیر باشد و حال آنکه او
جزوی از اجزاء عالم است پس لازم آید که جزو اعظم
از کل باشد مرتفع گشت چه دانستی که او در نظر
بامور عینیه جزو عالمست و در نظر بجمیع صفات و هستی
او خارجه عالمی که پس ذهنیات در عالم انسان
داخل باشد و در عالم نه فی الجمله چون انسان مجموعه
جمع حق تعالی است و از همه صفات متقابله او را
هست لاجرم تضاد و تقابل در اجزاء او و احوال
او بیشتر باشد چه اولا نظر با جزو قریبه ماده عنصریه او

مشود

تعلقی است لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی
باز در هر یک از این دو حکم تضاد ظاهر است
چه ماده ترکیب بدنش عناصر اربع است
مجتمعه تضاد کیفیات اند و نفس اگرچه متوسط
واقع شده میان عالم روحانیات و جسمانیات
اورا دو روست روی بعالم قدس که از آن
رو متصف با دراکات حقه و صفات قدسیه میگردد
و از این متاثر و منفعل است از مبادی عالیه و روی
بجانب بدن که از این رو تدبیر بدن و حفظ آن
متعین میباشد لاجرم اورا دو مدرک بود یکی
مدرک تعقل محض که آنرا نظر گویند و دیگری
مدرک منسوب بحس که عبارت از ادراک جزئیه حسی

بواسطه

یکی نیز

که آنرا عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک اول
طرف روحانیه است و بر موطن مدرک دوم طرف
جسمانیه است و بین الطرفین تقابلست و نفس منقلب
میان هر دو و ازین جهت در کلام هدایت انتظام
سعادت انجام سید الانام علیه الصلوة والسلام
تعبیر از آن بقلب رفته حیث قال صلی الله علیه
وسلم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء و مراد باصبعین توان که صفتین جمال
و جلال باشند که مفتتح صفات و اسما متقابله اند
و تمامت صفات آثار تنزلات و امتزاجات این دو اند
پس چون نفس منقلب بود میان جنبه عالیه و سافله
لاجرم در ادراکات او تضاد و تقابل پیدا شد

چنانچه

چنانچه حکم عقل از مزاحمت مناقضت وهم و قوت
و خیال ایمن نمی ماند تا بحدی که بعد از قیام
برهان و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مباحث و قضیت
می نماید چنانچه در مقدمات فنون عقلیه مشهور است
و صدای غوغای این منازعت و مخالفت در خانه
قوت عمل که ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویت و در یافتن
ترتب نفع یا خیر اراده موکده بجانب فعلی یا ترکی
واقع میشود و از جهت مزاحمت وهم و خیال که در جانب
خلاف نفع یا خیر توهم نماید شهوت و غضب در حال
اراده عقلی متحقق گردد و لذات محسوسه مرد مومن
نفع متیقن مضار دنیوی و اخروی آن که
بعلم الیقین مطلع بر مضرت آن هست و اراده

واراده موکده اش ازین متعلق ترک آن ماثم است
لکن نایبهٔ توهم نفعی و تخیلی ولذتی ممّوهٔ بی اصل
خالی از دغدغهٔ شهوت و میل بانجا باشد و
در جانب طاعات شاقه عکس این معنی و نسبت با نهی
عاصی منصرف شود بعقاب تمام و صورت
عکس مرود و اراده عقلی صدای حکم عقلی
است و آن صدای ملک است و میل شهوی و غضبی
صدای حکم تخیلی و وهمی و آن صدای شیطانست
ولهذا در کلام سعادت انجام خاتم الانبیا علیه الصلوٰة
والسلام تعبیر از اول بلمّهٔ ملکی رفته و از ثانی
به لمّهٔ شیطانی و این همه غوغا که صدای
مخالف اسما و صفات متقابلهٔ آنهاست است

بلمه

مستمع باش تا بگویم راست — که در سخن کنند
این غناز چه خاست — همه عالم صدای
نغمهٔ اوست — که شنید این چنین صدای دراز
در تضاعیف صدای دل
بگوش هوش طالب متیقظ رسانیده شد که
سبب آنها آن رفته که در ضمن مقابله
میان دو اسم و دو صفت غلبه یکی را باشد
که بحسب اثر اکمل باشد پس بحکم تخلقوا باخلاق الله
کمال نفس انسانی در آن باشد که بقدر وسع متحلی
بصفات اسماء گشته غالب نشاءه او که
اکمل از صفات متقابله آنها باشد مثل آنکه احکام
مخالفت عقل و وهم و احکام اعتقادی مخالف

برو حکم عقل باشد و وهم مغلوب و مسخر او گردد
عنان انقیاد خود بدست وهم گذارد و با
برتبه حیوانات عجم فرود آرد و از موجودات
بغیر محسوسات هیچ مسلم ندارد چنانچه انان
که مغلوب وهم و خیال اند موجود را منحصر در جسم
و جسمانی دانند حتی که در ذات واجب
اعتقاد جسمیه کنند تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً و هرگاه مخالفت ارادهٔ عقلی و شهوت
و غضب او مغلوب ارادهٔ عقلی چه اگر با شهوت
و غضب او مغلوب ارادهٔ عقلی منافق گردد
از علو ذروهٔ احسن تقویم بتحضیض اسفل
سافلین رسد و با بهایم و سباع مشارکت

نموده از ایشان احسن باشد و چون تمیز میان
حکم عقل و وهم و مصلحت عقلی و وهمی و تخیلی
بغایت مشکل است و فطرت انسانی بان وافی
نیست و لهذا میان عقلا باریک بین و زیرکان
مصلحت اندیش در اعتقاید و اعمال مخالفت بسیار
و منازعت بی شمار واقع میشود لاسیما در مطالب
خفیه و امور جزویه مثل ترتب ثواب و عقاب بر اعمال
که ترتب ان منافع و مضار بران اعمال محسوس نیست
و تجربه را در ان نفاد امری نه بلکه جز بطریق وحی
و الهام انبیا را معلوم نگردد و علما را مستحیل
بعد از کمال مناسبت با روح پیغمبر نوع اطلاع
بران حاصل شود و مناسبت با او جل الله سبحانه

تعالی

همچنانکه بمحض قدرت شامله و حکمت کامله اغذیه و ادویه را
هریک خاصیتی بخشید و در هر عملی از اعمال و هر حرکتی
از حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی
در فشاء بعضی ظاهر میگردد و همچنانکه اطبا را
برای بیان خواص اغذیه و ادویه خلق فرموده
انبیا را برای خواص بعثت فرموده پس انبیاء
اطباء نفوس اند و مداوات شان بمباشرت
اعمال صالحه و اکتساب عقاید حقه و تحرز از اعمال
سیئه و تجنب از عقاید خبیثه میباید تا بسعادت
ابدی و سعادت سرمدی فایز گردند

تقیه

حکیم طبیم ز بغداد در رسیدیم   بسی علتها را
ز غم ما ز خریدیم   سبلها کهن را و فهم

بی سرو بن را   زند کها وز سبها بحکمان کشیدیم
وکمال این مرتبه بلند حقیقت در نشاه حضرت
رسالت پناه انبیا سید خاتم النبوة علیه افضل
الصلواة والتحیة ظاهر شد چه دعوت کبری و حسنی
بر وجهی ادا فرمود که در طرفی عملی و علمی
هیچ دقیقه باقی نماند لاجرم دایره نبوت
و رسالت بنقطه محمدیه تمام شد چنانکه نص جلی
کریمه ولکن رسول الله و خاتم النبیین بآن گویا ست
و بحقیقت مقصود از ایجاد عالم و آدم و ارسال
رسل و تشعب طرق و سبل نوطیه و تمهید وجود
باوجود آن حضرت عالی مرتبت سامی منقبت
بود چنانکه منطوق لولاک لما خلقت الافلاک

بان ناطق است — حل بود از

سبب کل آدم سرشته بود تا فضل وجود

بخشش وجود شود تمام وچون

بمقتضای اول الفکر آخر العمل غایت که در

عین مناظر است آن ذی الغایه در علم

متقدم است بر او پس وجود آن حضرت اگرچه

در عین خاتم بود در علم فاتح بود

درین دور آمد اول عین آخر پس اگرچه

بصورت فرزند آدم باشد بحقیقت آدم فرزند

او باشد چنانچه زبان واضح بیان مرتبه

آن عالیشان باین نظام نماید که آدم بمحبت [illegible]

لواهی — انی وان کنت ابن آدم

صورة — فلی فیه معنی شاهد بابوتی غایة

اگرچه بحسب ظاهر متولد از ذی الغایه است حقیقه

ذو الغایه از و متولد میشود چنانچه مولانا

جلال الدین رومی میفرماید

که بصورت از شجر زاید ثمر — در حقیقت از ثمر

زاید شجر — پس سعادت دو جهانی در متابعت

آن حضرت است وامتثال اوامر ونواهی او

بسمع طاعت واتباع سنة او در عقاید

واقوال وافعال وترک مراد جدال وخود را بنسبت

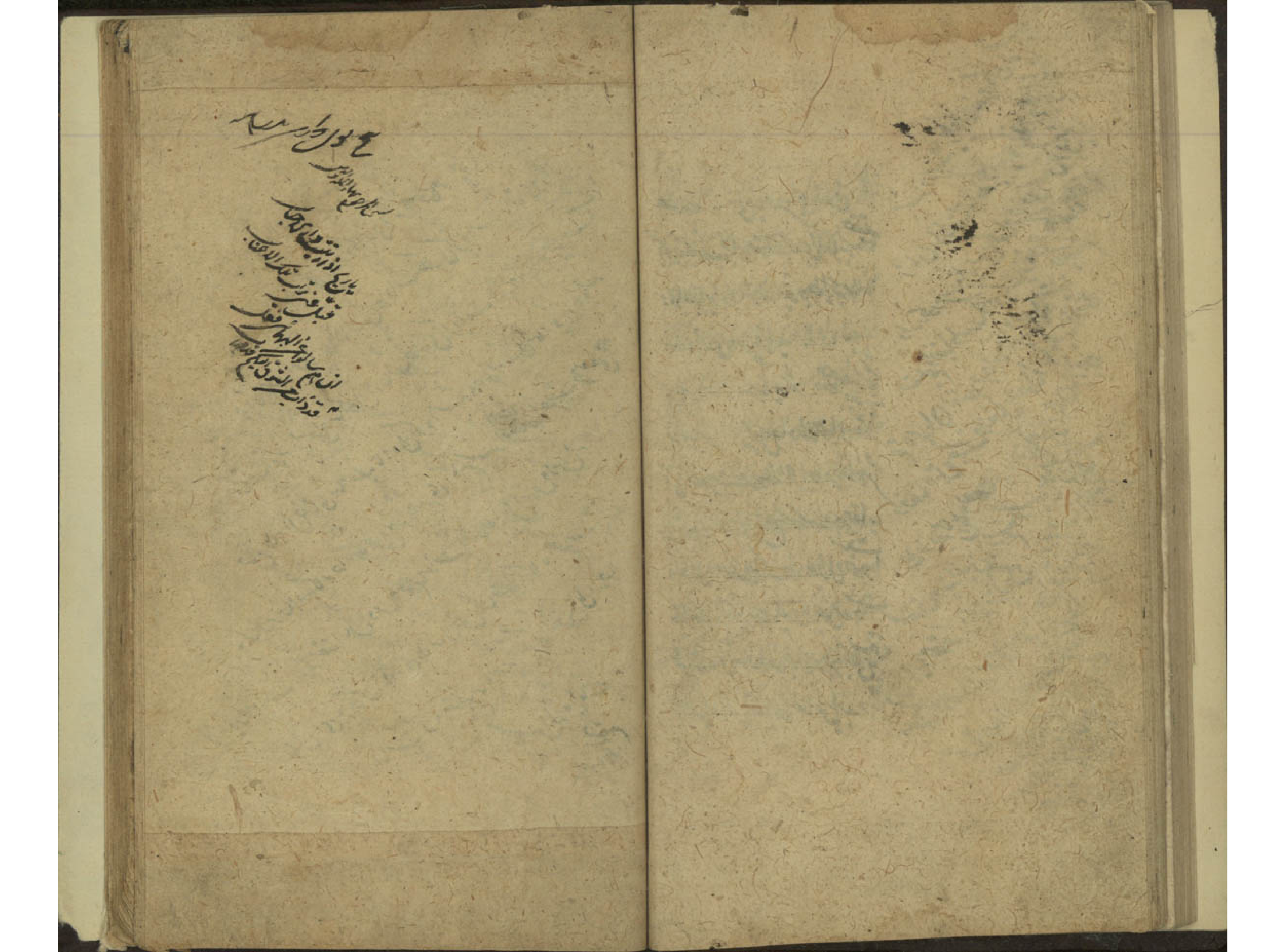
با احکام آنحضرت چون مریض [illegible] دست

طبیب دانستن وزبان چون دو الکلی بستن

تا از امراض نفسانی خلاص یابند وبدرجات

[illegible] علیه فانه [illegible] ... زبان [illegible] ... والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل وسلم علیه وعلیهم [illegible]

تمت الرسالة المسماة [illegible] جلال الدین محمد الدوانی [illegible] العلامه [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و ثنای پادشاهی را روز و کاری را که استحکام و انتهای
قواعد اسلام را [illegible] طالبان سعادات ملکوتی کرد و است و اعتصام [illegible] عبادات کمالیت را
سبب عروج ارواح سالکان درجات [illegible] کرد و است و صلوات بی‌شمار و درود بی‌حد
حاج طایران فضای ساحت لاهوتی کرد و است آدم سید اصفیا حضرت محمد مصطفی
و بعد
و کبار رجال [illegible] عالم [illegible] و مهتری آدم [illegible] اهل اسمان و زمین [illegible]
[illegible] است [illegible] که مقتدا اهل دین و کوم [illegible] کتاب بارگاه احدیت [illegible]
در [illegible] اهل [illegible] که راههای طالبان حق [illegible] آمد که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق [illegible] که در [illegible]
[illegible] راه نما [illegible] قسم

[illegible] بازکرد و
[illegible] قسم اول راه ارباب معا[ملات]
[illegible] بسیاری [illegible] و راه [illegible]
ملات است و این [illegible] از اعمال ظاهر است و این راه که [illegible] این نوع عبادات
و ان و حج و [illegible] از عذاب ابدی و نکس و وصول حقیقی [illegible] و
و موجب نجات انسان از عذاب ابدی است [illegible] اخلاق و [illegible] نفوس و
[illegible] قسم دوم راه اصحاب مجاهده است باطن وارد و این راه ارباب
سعدیست [illegible] و آنچه تعلق بعمارت [illegible] اصلاح این گروه
تصفیه دل و تجلیه روح و [illegible] مقتصد [illegible] خوانده و [illegible] ارباب [illegible]
این قوم بسیار است و این طایفه را [illegible] است که در [illegible]
[illegible] قسم سیم راه سایران حضرت صمدیت است عنایت حضرت لایزالی
[illegible] لاهوتی با [illegible] و وصول این قوم
[illegible] می‌خوانند
[illegible]

ابو سعید ار

دیگر است در صفت کار واین

راه که اشرف طرق است ببرد از دی چنانکه

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده که بسوی ابن ان بود او طلبوا ما ز

این سعادت هر کس بر وه قاعده است فائده آورد بود است وصف تو

هر کس بود که حضرت خداوند ما حضار چنانکه هر کس یا هر کس است بحضرت

خداوند اولی [illegible] احضار لیس بود بیرون آمدن بود از کناه وهم هست ده را

از حق ما ر دار دارد از غرایب دنی و عقبی ان عس کی است و طالب و حب از

هم بیرون آمدن ما را بسی چون هم بیرون امد از شغل کرکاه هم چو ای

سر [illegible] وجود و جو جهان که [illegible] خاره ان حجره

چون امدن از وجود [illegible] لیس اول

اصل ان کاه

ی سر است

ای سر کی دهد بت تا او می بار نی [illegible]

ای سر کی دهد ره بیرون آمدن بود از دنیا و از [illegible] چنانکه [illegible] سرول

قاعده [illegible] حقیقت زهد بیرون [illegible] و ما بوس ما حضار چنانکه [illegible] نافع [illegible] بکرد

زهد ست و حقیقت [illegible] داده از مال و جاه و [illegible] که از طلب درجات الاخره والاخره

ای که تعلق بود داده [illegible] زهد است که از طلب [illegible] حرام علی اهل الاخره

[illegible] حقیقت زهد است که الدنیا حرام علی اهل [illegible] علیه وآله [illegible] مابدیه

خواهد امد [illegible] که رسول صلی الله علیه [illegible]

چنانکه از طلب [illegible] علی اهل الله رسول [illegible] ودنیا و اس [illegible] حرات

حرام علی اهل الدنیا و [illegible] حرام علی اهل الاخرة [illegible] هر دو جهان [illegible] برادر

و [illegible] اهل الاخرت [illegible] که دو جهان [illegible] هر دو جهان می نکری

دنیا حرام است بر اهل [illegible] تعالی [illegible] جانب [illegible] که دوجهان می نکری

بر اهل الله تعالی [illegible] اویس ازاد [illegible] آن می نکری

[illegible] نیست [illegible] آن بوده

نباز و هم و عالم
فغم [illegible] بو [illegible]
کرده و در حرم حاص محروم
حسف بود کل [illegible] رون امل بود و از روت و سالط
و اسباب سکتی با صداع حار صابکر ازین علات و اسباب حروج خواهد کرد و
با صداع از [illegible] حروج که با حس [illegible] شده بود یا عمی و [illegible] صدا و سدی موجب [illegible]
صداع [illegible] و حروج دم و [illegible] کبد ادم که [illegible] موجب عذاب و محفظ بود
بود با [illegible] عف و اصل [illegible] عروق آن [illegible] و اسوداهای [illegible] نوع
و متقاضی [illegible] است [illegible] آن زبونهای روح [illegible] امد [illegible] اصل حار [illegible] است
یا کول [illegible] عات [illegible] الدمال [illegible] کید [illegible] الحمامی احمر [illegible] ان ملح
و [illegible] ماست [illegible] ماش [illegible] کرد [illegible] و حلوا حامی بود
سرهوی بود سلطان [illegible] بود [illegible]
[illegible] ادن

بود از سر اره دارد حس
حلوع و حود [illegible] که کرده از ایمه حدا خواهد [illegible] سر محال
از محنت السال [illegible] که [illegible] وی بود و مکر [illegible] کامل و [illegible] و دل وی از [illegible]
اثر و او انقطاع احساری که [illegible] والیات [illegible] حواس [illegible] از [illegible]
در و بمحول [illegible] مرده با نفس [illegible] دل حواس [illegible] که و [illegible]
عم [illegible] کرده و اصل [illegible] که روح [illegible] حواس [illegible]
و کوس [illegible] حواس [illegible] واسه [illegible] و [illegible] که طبیعت در [illegible]
محوب کرده آن [illegible] های [illegible] سطح [illegible] و [illegible]
از وهما و سعال و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و ابر [illegible] واسطه [illegible] و [illegible]
[illegible] از

ازین کلمه معلوم می‌شود
که از وی سر معنی احمد
عرض من وجود وی از دو عالم عرض حادث عرض و
سکر و صحو محو که شمس وجه [illegible] سالک ادراک [illegible] دوام [illegible]
[illegible] و وجه [illegible] ما صدر اوست در هر [illegible] و من وجهی [illegible] و جمیع
در حس [illegible] ما [illegible] هر [illegible] که [illegible] ازین [illegible] می‌شود
از من و دوئی [illegible] ظهور [illegible] در [illegible] وجود کف [illegible]
نماز [illegible] سجود عبده بسم [illegible] در صحو [illegible] حقیقت [illegible]
جواب [illegible] که هم وری [illegible] حق جل و علا [illegible] که [illegible] از [illegible]
در دو کار [illegible] و راحول [illegible] می‌شود [illegible] و [illegible]
مرا [illegible] و اسمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

عواد ما سده
که بعوی نفس اماره و مرات صفات
[illegible] احلاق [illegible] اتصاف [illegible]
و انسان که [illegible] ازان صفات
دی است [illegible] و ر ما [illegible] که [illegible] و [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] الا الله
جسم [illegible] روح و [illegible] عبارت [illegible] ظهور نور وجود
سدی [illegible] روح و [illegible] عبارت [illegible] و بسیط [illegible] دل
محل [illegible] و مطلع انوار [illegible] احلاق و [illegible] حیات [illegible] و بصورت حلوه
دل وسلامت وی [illegible] حق جمال باکمال حود [illegible]
[illegible] روح [illegible] و [illegible] وجود
[illegible] سکر و ما [illegible] الارض [illegible] الارض [illegible]
[illegible] جمال [illegible] و [illegible] و [illegible] وجود [illegible]
[illegible] داکر [illegible] مذکور [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] اساره

وسو حاکم اما

تسلیم محقق گردد و ما و الاحوال

الحمد ما بیاید و از عزا در جهات دار ملک

ار شود جهات باو دهد کرده ارسی حالی کو [illegible] در حق

[illegible] جون با سی حال [illegible] بود و در سوی جون حال دره ما حال

[illegible] جون حال [illegible] [illegible] سعی و جه

[illegible] و بکی حوم و دن امر انجح و دل الهما لک ان [illegible] کنند

[illegible] عمر حق الکتاب کند و از معامات جمیع ان روی و جه کنند

[illegible] سعادت و حق بر این سعول لبو که الطاهر جنید [illegible] سره سو ما به [illegible]

صلی علی الله تعالی الصلاة [illegible]

و محمد که سالک صادق [illegible] ارسال

[illegible] ایس

ورزان

[illegible] حصر

عاقل باید [illegible] سعادت که در ان حظ

ار دل [illegible] و سیر ازان بود که دران [illegible] سال [illegible]

حسب و جمع هم زرون آمدن بود از حظوظ الفصالی و حرکت نفس [illegible]

عادات و سوت قدم رسالات [illegible] حاکم مرکب در راه حون سالک نفس

اماره از در سوی [illegible] که حاصل کند و در [illegible] عوج ورده و درج الوارع

حل [illegible] کرد سی امر کامل و تحت عادات و مردالعطاع [illegible] و محبوبات [illegible]

[illegible] در که روح [illegible] عادات جاودان قاعده [illegible]

جم او [illegible] حاکم و در [illegible] حاکم [illegible] و دارم [illegible]

[illegible] دل در که نفس [illegible] العلاج [illegible]

[illegible] جهت الاتی و کلس [illegible]

[illegible] دم

رباعی لمؤلفه

الطاف الهی در مقام ایشان
سود وقدم ز سر ... داده
... کلیم اواز ... سیاه
...

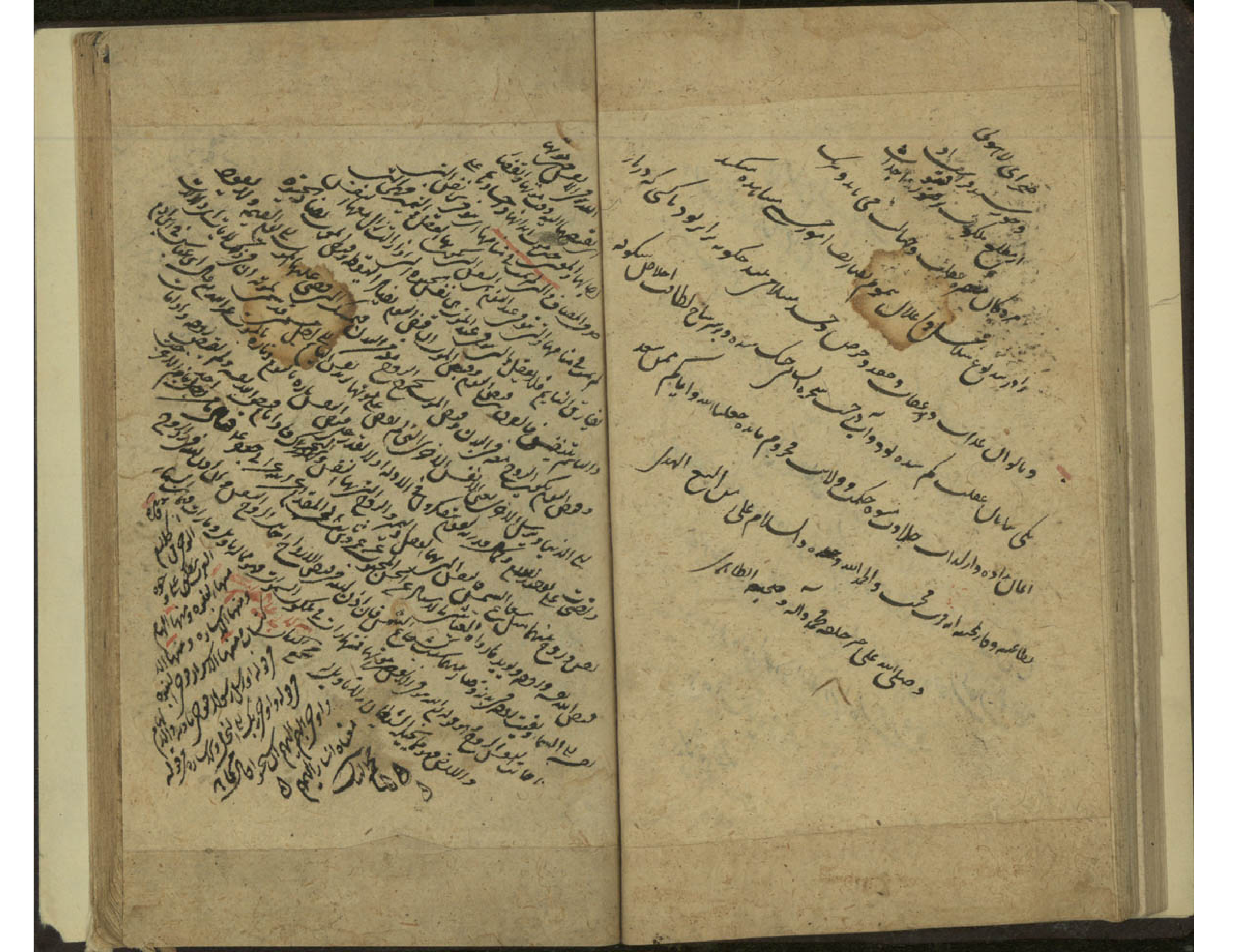
ملک داده دل مرده ما را ... انوار
... عجب ... الفضل العظیم ... ما را

ما ودر ... و ... جلوه ... والله
حدوث رسیده دلک فضل الله ... در حضور ... جان ... دو دلک
... دو عالم ... ما ... سوی ... کرد ای او ... سلطان که
... ما هوی ... آن ... در ... کند رضایت ... جمع و
ما ... آگاه ... آمدن
رضا ... دل ...
بود ...

رضای خود
حصول رضای محبوب ...
... صفت ... وطاء ...
... را ...
... ملک ... در مقام ...

... محبوب ... مقام ...
... حاصل ... طالب ...
... جاری ... در ...
... اعطای ...
... کمال ...
...
... حال ...
...

[illegible]



بارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز
و قصور عین قصورست و با آن سرور دین و دنیی درین
معنی مشارکت جستن از حسن ادب دورست من کیستم اندر
چه شمارم چه کسم تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور
بانگ جرسم اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد
و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین
ببذل المجهود لنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا
مناجات الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقائق
الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما
بگشای و هر چیز را چنانکه هست با ما بنمای نیستی را در
صورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده
منه این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود کن و علت

بحجاب دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی
ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری ما همه از ماست
ما را با ما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی
ارزانی دار ۔ یا رب دل پاک و جان آگاهم ده ۔ آه شب و
گریهٔ سحرگاهم ده ۔ در راه خود اول ز خودم بیخود کن ۔ آنگه
بیخود ز خود بخود راهم ده ۔ یا رب همه خلق را بمن بد خو کن ۔
و ز جمله جهانیان مرا یکسو کن ۔ روی دل من صرف کن ۔
از هر جهتی ۔ در عشق خودم یکجهت و یکرو کن ۔ یا رب
برهانم ز حرمان چه شود ۔ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ۔
بس گبر که از کرم مسلمان کردی ۔ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ۔
یا رب ز دو کون بی نیازم گردان ۔ و ز افسر فقر سرفرازم
گردان ۔ در راه طلب محرم رازم گردان ۔ زان ره
که نه ره تست بازم گردان ۔ سبب این رساله ایست ... سور

مسمّا بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار
و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجد این لایح
ارباب عرفان و اصحاب گشته بعبارات لایقه و
اشارات رایقه متوقع که چون متقصدی این بیان را در میان
نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اغراض ننشینند چه او را
درین گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره
غیر از شیوه سخن رانی نی ۔ من هیچم و کم ز هیچ هم
بسیاری ۔ از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری ۔ هر سر
که ز اسرار حقیقت گویم ۔ زانم نبود بهره بجز گفتاری ۔
در عالم فقر بی نشانی اولی ۔ در قصهٔ عشق بی زبانی
اولی ۔ زان کس که نه اهل ذوق اسرار وجود ۔ گفتن
بطریق ترجمانی اولی ۔ سفتم گهری چند چو روشن خردان ۔
درجه حدیث عالی سندان ۔ باشند ز من هیچ مدان معذوران

این تحفه رسانند بشاه همدان **لایحه** ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک روی باشی و یک دل و از غیر او معرض و بر و مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

رباعیه

ای آنکه بقبله وفا روست ترا ٭ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ٭ یکدل داری بس است یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیه

ای در دل تو هزار مشکل ز همه ٭ مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه ٭ دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

رباعیه

مادام که در تفرقه و وسواسی ٭ در مذهب اهل جمع خیر الناسی
لا و الله لانت من نسناسی ٭ نسناسی خود ز جهل می‌نشناسی

رباعیه

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی ٭ جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان ٭ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

رباعیه

ای دل طلب کمال در مدرسه چند ٭ تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ٭ شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضرست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

رباعیه

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای تو بر خاطر من بار گران ٭ شرمت بادا که من بسوی تو

نگران

رباعیه

بکشم تو نهی چشم بسوی دیگران • ما ایم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر • یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحه

ما سوای حق عز و علا در معرض زوالست و فنا حقیقتش معلومی است معدوم و صورتش موجودی موهوم دی روز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد •

رباعیه

هر صورت دلکش که ترا روی نمود • خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود • رو دل بکسی ده که در اطوار وجود • بود است همیشه با تو و خواهد بود •

رباعیه

رفت آنکه نقیبه تبان رو آرم • حرف دلکشان عشان بلوح دل نگارم •
آهنگ جمال جاودانی دارم • حسنی که نه جاودان ازان بیزارم •

رباعیه

چیزی که نه روی در بقا باشی ازو • آخر هدف تیر بلا باشی ازو • از هر چه بمردگی جدا خواهی شد • آن به که بزندگی جدا باشی ازو •

رباعیه

ای خواجه اگر مال اگر فرزندست • پیداست که مدت بقایش چندست • خوش آنکه دلش بدلبری در بندست • کش با دل و جان اهل دل پیوندست •

لایحه

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانا دانی اثر دانایی اوست و هر جا که بینایی بینی ثمرهٔ بینایی او و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق

تنزل فرموده و در حقیقت جزویت و تقیید تجلی نموده تا تو
از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری نه
آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعیه
رفتم بتماشای گل آن شیخ طراز • چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منست • از اصل چرا بفرع میمانی باز
رباعیه
از لطف قد و خد صباحت چکنی • در سلسلهٔ زلف مجعد چکنی
از مطرفی جمال مطلق بابان • ای بیخبر از حسن مقید چکنی
آدمی اگرچه بحسب جسمانیت در غایت کثافتست اما
بحسب روحانیت در نهایت لطافتست بهرچه روی آرد
حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ او پذیرد و لهذا حکما
گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و
باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود
کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت

جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اند که
خود را از آن باز نمی دانند و امتیاز نمی توانند وفی المثنوی
المولوی قدس الله سره افاده • ای برادر تو همین اندیشهٔ
مابقی تو استخوان و ریشهٔ • گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی • پس می باید که بکوشی خود را
از نظر خود بپوشی و بر ذات اقبال کنی و بتحقیق
اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال
اویند و مراتب کائنات مرآئی کمال او و بدین نسبت
چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو
از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی با و آورده
باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر از و کرده باشی مقید مطلق
شود و انا الحق هو الحق گردد رباعیه گر در دل تو گل گذرد
گل باشی • ور بلبل بیقرار بلبل باشی • تو جزوی

حق کلست اگر روزی چند • اندیشهٔ گل پیشه کنی گل باشی

رباعیه

زانمیرشش جان وتن توی مقصودم • وز مردن وزیستن توئی

مقصودم • تو دیر بزی که من بر فتم زمیان • گر

من گویم زمن توئی مقصودم •

رباعیه

کی باشد وکی لباس هستی شده

شق • تابان گشته جمال وجه مطلق • دل در سطوات

نور او مستهلک • جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که

در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات

از این نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در

خوردن و خفتن و چه در آمدن شنیدن و گفتن و بالجمله

در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود

بلکه تا بیطالت نگذرد واقف نفس تا بغفلت بر نیاید

رباعیه

رنج گرچه تمامیم سال سال • حاشا که بود مهر ترا دم

زوال • دارم همه جا با همه کس در همه حال • در دل ز تو

تو آرزو و در دیده خیال

لایحه

همچنانکه امتداد نسبت

مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است

همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه

اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست

و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام

میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر

آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر از ساحت

سینه خیمه برون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و

تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از

مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور

بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

متفرقه

رباعیه

یا رب مددی کز دوئی خود برهم • از بد برم و زبدی

خود برهم • در هستی خود و از خود بخود کن • تا از خودی و

رباعیه

بیخودی خود برهم • آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است
نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است • رفت او ز میان
همین خدا ماند خدا • الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای
ظهور هستی حق بر باطن ما سوای او شعور نماند و فنای فنا
آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که
فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر
بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه
صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق اند
سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیه

زنهار که
بقای خویشتن میخواهی • از خرمن هستی جوی کی
کاهی • تا یک سر موز خویشتن آگاهی • گر دم زنی از فنا ز ره

گمراهی

لایحه توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص
و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از روی طلب
و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت
او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات
و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی
توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

رباعیه

توحید بعرف صوفیای صاحب سیر • تخلیص دل از
توجه بود بغیر • رمزی ز نهایات مقامات طیور
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه ما دام که آدمی بدام
هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است
اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند
و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور
اندازد بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی

کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در
جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و بزبان
حالش بدین ترانه ترنم آغاز کند رباعی ای بلبل جان مست
ز یاد تو مرا • وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا • لذات
جهان را همه در پا فکند • ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را
که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز یابد می
باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن بگمارد
و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند
که اگر فی المثل عمر جاودانی در طرف آن نسبت کند
هیچ نکرده و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده رباعی
بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق • زان زمزمه ام
ز پای تا سر همه عشق • حقا که بعهدها نیایم بیرون

عشق

از عهدهٔ حق گذاری یک دمه عشق لایحه حقیقت حق سبحانه
جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است
از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر
از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها
و چونها از وی پیدا و او بی چند و چون همه چیزها باو مدرک
و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ
سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره رباعی یا من هو کنت بالروح
سمحت • هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت •
ذات همه جز وجود قایم بوجود • ذات تو وجود ساذج و
هستی بحت • رباعی بس بی رنگست یار دلخواه ای دل •
قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل • اصل همه رنگها از آن
بی رنگیست • من احسن صبغة من الله ای دل لایحه
لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه

ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار
از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در
خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان
حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند وگاه لفظ وجود گویند
و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای
عارفین و عظمای اهل یقین بان گواهی میدهد و اطلاق
این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است
نه بمعنی اول **رباعی** هستی بقیاس عقل اصحاب قیود
جز عارض اعیان حقایق ننمود لکن بمکاشفات
ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود
لایحه صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول

و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذات است
باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار
ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند
مر ذات را نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند
بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه یک وجود است واحد
و اسما و صفات و نسب و اعتبارات او **رباعی** ای در همه شان ذات
تو پاک از همه شین نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات تو وز روی
تحقق همه عین **لایحه** ذات من حیث هی از همه اسما و صفات
معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین
امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود
بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق
گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم

ظاهریت و مظهریت و وجود شهود مستتبع واحدیت
و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم
نورست مسبوقست ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت
نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شده
و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف
میشود و هرچند تضاعف نسب و اسمائی او بیشتر ظهور او بلکه خفای او
بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
حقای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار
مظاهر و تعینات رباعی با کل رخی خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره عشوه دهان ؛ زد خنده که من بعکس خوبان جهان ؛
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ؛ رباعی رخسار تو بی نقاب
دیدن نتوان ؛ دیدار تو بیحجاب دیدن نتوان ؛ مادام
که در کمال اشراق بود ؛ هر چشمه آفتاب دیدن نتوان ؛

رباعی خورشید چو بر فلک زند رایت نور ؛ در پرتو آن گم شود او
خیره شود دیده ز دور ؛ وانگه که کند ز پرده ابر ظهور ؛
فالناظر یجتلیه من غیر قصور الابیات بتعین اول حقیقت
صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات قابلیت
تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و جهت قابلیت اتصاف
بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات انا غایتی که از قابلیت این
تجرد نیز مرتبه احدیت است و مر او راست بطون و اولیت
و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه
واحدیت و مر او راست ظهور و آخریت و ابدیت
و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف
ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد
بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت
و غیرهما و خواه نباشد چون حیوة و علم و ارادت و غیرها

وابنها اسما و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت
معلومیت ذات تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند
که اتصاف ذات بانها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول
و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور
معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است
و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد
وجودی است و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود
فیها باحدیته جمیع شئونه و ظهور آثارها و احکامها به استعداد
ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی
علی الاختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و غالبیة و مغلوبیة
چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد
ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون
سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمیع شئونها الالهیه

والکونیه ازلا و ابدا در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه
واحدیت اند ساری است و متجلی چه در عالم ارواح
و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه
در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال
اسمائیست که کمال جلا و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور
او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را
بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود هست عیانی
عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود
بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی و چون ظهور
مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی
غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات
ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله

مراتب حقایق الهی و کونی می‌نماید فردات را فی بطونها
واندراج الکل فی وحدتها شاهد و ثابت شوند بجمیع
صورها واحکامها کما ظهرت فی نقطه و تثبت و تشابهت فی المراتب
و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال
سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق
پاک آمد پاک :: ز آلودگی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه گر و نظاره گی جمله خودست :: گر ما و تو در میان
نباشیم چه باک رباعی هر شان و صفت که هستی حق دارد :: در
خود همه معلوم و محقق دارد :: در ضمن مقیدات محتاج
بخویش :: از دیدن آن غنای مطلق دارد رباعی واجب
ز وجود نیک و بد مستغنی است :: و احد ز مراتب عدد
مستغنی است :: در خود همه را چو جاودان می‌بیند
از دیدنشان برون ز خود مستغنی است لاینحصر چون

تشخصات و تعینات افراد انواع مندرج تحت الحیوان رفع
کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات
آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم
نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و
چون ممیزات جسم نامی و آنچه با او مندرج است تحت الجسم
رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات
جسم را و آنچه با او مندرجست تحت الجوهر اعنی العقول
والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند
و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت
ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را
رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت
وجودست و بذات خود موجودست نه موجودی زاید

بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و
امکان صفت باطن او اعنی اعیان الثابتة الحاصلة
بتجلیه علی نفسه متلبسا بشؤونه و این تمیزات خواه فصول
و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شؤون الهی اند که مندرج
و مندمج بودند در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم بصورت
اعیان ثابته برآمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس
احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است
مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند
پس نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس شؤون
و صفات متکثر و متعدد می نماید و نسبت با آنان که
در مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن
مقید **رباعی** مجموعه کون را بقانون سبق کردیم
تصفح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم درو

جسم و

جز ذات حق و شؤون ذاتیه حق **رباعی** تا چند حدیث جسم و
ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت وهمی
ز شؤونست و صفات **لایحه** مراد باندراج کثرت شؤون
در وحدت ذات نه اندراج جزوست در کل یا اندراج
مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است
در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت
و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد
عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند
مادام که بتکرار ظهور در مراتب جز و اثنین و ثلثه
و اربعه و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم میشود که احاطه
حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزومست
بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله

عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی در ذات حق اند اکرچه شان
معروفست ∴ شان چون صفتست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد کیر کانجا که خداست ∴ نی جزو نه کل نی ظرف
مظروفست لایحه ظهور و خفای شئون و اعتبارات را
بسبب تلبس ظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت
وجود و صفات حقیقیه وی نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است
و آن مقتضی تغیر در ذات نی اکر عمرو از یمین زید بر خیزد و بر یسارش
نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذات وی با صفات
حقیقیه خود همچنان بر قرار او همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس
بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بحیثیت ظهور در مظاهر
خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند بر پاک
و پلید تابد هیچ تغیر بساحت لطف نورش او راه نیابد
نه از مشک بوی کیرد و نه از کل رنک و نه از خار

عار و نه از خارا ننک رباعی چون نور ز فرخ خود جهان آراید ∴
بر پاکی و پلید اکر بتابد شاید ∴ نی نور وی از هیچ پلید آلاید
نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید ∴ بی علتی و نه بهیچ پاک افزاید
لایحه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت
مفتاح که در ید است رباعی ای در حرم قدس تو کس را جا نی ∴
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ∴ ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی ∴ و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست
از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون
مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر
قرب تو باسباب و علل نتوان یافت ∴ بی سابقه فضل ازل
نتوان یافت ∴ بر هر که بود توان کرفتن بدلی ∴ تو بی بدلی ترا

بدل نتوان یافت ۞ ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض ۞
فضل و کرمت نیست معلل بغرض ۞ هر کس که بباشد تو عوض یابی ازو
و از او که نباشی تو کسی نیست عوض ۞ استغنای مطلق مقید
باعتبار ذاتست و الا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسب
ربوبیت بی معتقد از محالاتست رباعی ای باعث شوق و طلبم جنبش تو
فرع طلب منست مطلوبی تو ۞ گر آینه محبتی خود ۞ ظاهر
نشود جمال محبوبی تو ۞ لا بل که هم محب حق است و هم محبوب
او و هم طالب حقیقت و هم مطلوب او و مطلوب و محبوبست
در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت
رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیر نه ۞ خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه ۞
دیدم همه طالبان و مطلوبان را ۞ آن جمله توی و در میان غیری نه ۞
لایحه حقیقت هر شی تعین وجودیست در حضرت علم
باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان

شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت اند از
تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام
حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات در وجهی
که حقایق همیشه در باطن وجود نهان باشند و احکام و آثار ایشان
در ظاهر وجود دید ازیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست
و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعی ما بهم
وجوه اعتبارات وجود ۞ در خارج و علم عارض ذات وجود ۞
در پرده ظلمت عدم مستوریم ۞ ظاهر شده عکس باز مرآت
وجود ۞ پس هر شی بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین
یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین است
و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوفست باعتبار وجود
عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب
صحت حمل رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست

مهنه

ور دولی که او ملبس شد همه اوست ٭ در انجمن فرق و
نهانخانه جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭٭
لایحه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی
و خارجی مقول و محمول میشود اما اورا مراتب متفاوتست
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه اورا اسامی و صفات و نسب
و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه
الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق
اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب
کونیه عین کفر محض و زندقه است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه
بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان است
رباعی ای برده گمان که صاحب تحقیقی ٭ و اندر صفت
صدق و یقین صدیقی ٭ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ٭ گر
حفظ مراتب نکنی زندیقی ٭ لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست

و آن عین وجود حق و هستی مطلقست اما اورا مراتب بسیارست
اول مرتبه لاتعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین
حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از
دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارتست
و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از
ادراک حقیقتش در حجابست و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در
اضطراب غایت نشان از وی بی نشانیست و نهایت عرفان
و حیرانی رباعی ای در تو نهان نهاد و عیانها همه هیچ ٭ پندار یقینها
گمانها همه هیچ ٭ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد ٭ کانجا
که توئی بود نشانها همه هیچ ٭ رباعی هر چند که جان عارف آگاه بود ٭
کی در حرم قدس تواش راه بود ٭٭ دست همه اهل کشف و ارباب
شهود ٭ از دامن ادراک تو کوتاه بود ٭ رباعی ای عشق که همت
جز ذات لایتناهی ما ٭ حاشا که شود بعقل با مدرک ما ٭ خوش آنکه

زنور او و مه صبح یقین ** ما را بر باید از کلام شکرها

مرتبه ثانیه تعین ثانی است یعنی جامع مر جمیع تعینات فعلیه

وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را واین

مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت

وجود اوست وفوق او مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه ثالثه

احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است واین مرتبه

الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است

وآن مرتبه اسما و حضرت انبیا نست واعتبار این

دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب

وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع

تعینات انفعالیه است که از شان ایشانست تاثر و

انفعال واین مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه

تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عرض این دو

مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم

اوست و اثر تجلی اوست بر وجود تصور حقایق و اعیان

ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در

جمیع این مراتب و حقایق مترتبه در آن ساری است

و وی در این مراتب و حقایق عین این مراتب

و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند

حیث کان الله ولم یکن معه شیء رباعی هستی که ظهور میکند در

همه شیء ب خواهی که بری بکمال وی با همه پی ** رو در سر

می حباب را بین که چه سان ** می وی بود اندر وی و

وی در وی می رباعی بر لوح عدم لوایح نور قدم

لایح گردید کس درین سر محرم ** چو آدم نیست

حق اسم جدا از عالم زیراکه ** عالم در حق حق است و

حق در عالم ** جز عالم نیست لامعه حقیقه الحقایق

که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحد که عدد را باو راه نیست اما
باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب
تارة بحقایق جوهریه متنوع است و تارة بحقایق عرضیه
تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد جواهر و اعراض
متکثره می‌نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد
و متکثر نیست رباعی ای برده خرد این و آن بازده
خط پنداری دو بی دلیل تعدد و سخط در جمله
کائنات بی سهو و غلط یک عین فقط دان و یک
ذات فقط و این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق
از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت
تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می‌نماید
خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم

پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت
و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن رباعی بر شکل بتان رهزن عشاق
حق است لا بلکه عیان در همه آفاق حق است چیزی
که بود در روی تقیید جهان والله که همان بوجه اطلاق
حق است رباعی چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان
مشهود شد این عالم پر سود و زیان گر باز روند
عالم و عالمیان بار دیگر اجمال حق آید بمیان رباعیه
شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت
از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الآنات و الانفاس
در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می‌آید و اکثر

اہل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس
من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است
مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض
لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه
اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین از وجهی خطا کرده اند
اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای
حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را با آنها قائم داشته
و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده
متبدله مع الآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی
ازین عین زایل میشوند و امثال آنها بدان متلبس میگردند پس
ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد
که آن امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب
الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من تحقق العرض المماثل

للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه
بحریست نه کاهنده نه افزاینده ∴ امواج برو رونده و
آینده ∴ عالم چو عبارت از همین امواجست ∴ نبود دو
زمان بلکه دو آن پاینده رباعی عالم نبود از نهر غیرت
عاری ∴ نهری جاری بطورهای طاری ∴ و اندر همه
طورهای نهر جاری ∴ سر رشته حقیقة الحقایق ساری
و اما خطای سوفسطائیه آنست مع قولهم بالتبدل
فی العالم باسره متنبه نشده اند باآنکه یک حقیقت که
متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده
می نماید و ظهور نیست اورا مرتبت کونی جز باین صور
و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او
رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبرست ∴ گوید عالم خیال
اندر گذرست ∴ آری همه عالم خیالیست ولی

بپیوسته در وجه حقیقی جلوه گرست واما ارباب کشف
و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی
در هر نفسی متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی
در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی
تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند. رباعیه
هستی که عیان نیست در آن در شانی ، در شان دگر جلوه
کند هر آنی ، این نکته بجو ز کل یوم فی شان ، کز بادیت
از کلام حق برهانی ، و سر درین آنست که حضرت حق را
سبحانه اسماء متقابله بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما
بر کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نی پس چون حقیقی از
حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی
افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام

آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود ۷ بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی
که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار و کثرت صورست ازان تعین منسلخ
بحسب آن تعین ٥
گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی
دیگر خاص که مماثل تعین سابق است متعین گردد و در آن ثانی بقهر
احدیت مضمحل گردد و بتعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل و
هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی
واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و مثل آن
بوجود آید اما محجوب بحکمت تعاقب امثال و تناسب.
احوال می پندارد که وجه عالم بر یک حالست و در ازمنه
متوالیه بر یک منوال. رباعیه سبحان الله زهی خداوند ودود
مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود ، در هر نفسی برد
جهان را بعدم ، وارد دیگری چو آن هماندم بوجود ،
رباعیه انواع خطا گرچه خدا می بخشد ، هر سهم عظیم جدا [illegible]

در هر آنی حقیقت عالم را بیک اسم فنا بیکی بقای بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که
حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را
تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود
مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم
نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه را
و جوهر موجود است لا فی موضوع و موجود ذاتی است
که مرو را تحقق و حصول است و در این حدود هر چه مذکور میشود
همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که در این مفهومات
است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات
له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و
حقیقی است که قایم است بذات خود و مقوم مفهومات است مر این
اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند که اشتمال این مفهومات

فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر
میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول
بر وجهی که ممتاز شوند اما عدای خود بغیر این لوازم یا
لوازمی که از اینها اخفی است مقدمه ایست ممنوع و کلامیست
ناممسموع و بر تقدیر تسلیم هر چند نظر با جوهر ذاتی شی قیاس
بآن عین واحد عرض خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است
در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قایم است
باو و دعوی آنکه اینجا امریست جوهری ورای عین واحد
در غایت سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت
که مقتبس است از مشکوة نبوة بخلاف آن گواهی دهد و
مخالف عاجز است از اقامت دلیل و الله یقول الحق و هو
یهدی السبیل رباعی تحقیق معانی ز عبارات مجو بی رفع
قیود و اعتبارات مجوی خواهی یابی ز علت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

رباعی تا کی به توقف بر موقوف قانع ❊ شد قصد معاهدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب ❊ انوار حقیقت از مطالع طالع

رباعی در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ❊ کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشأه حب ❊ طی کن همه را و عد الی الله و تب

لایحه عظیم‌ترین تجلیات و کثیف‌ترین تنزلات تجلی جمال وحدت
حقیقی ز تعینات و تعددانی است که در مظاهر وجود واقع شده
بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن
وجودست و محجوبان را چنان می‌نماید که اعیان موجود شده‌اند در خارج
و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه
بر عدمیت اصلی خود بوده‌اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهودست
حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت
تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم
اوست پس فی الحقیقة حقیقت وجود بحسب مرتبه وحدت حقیقی خود همیشه

که ازلا بوده و ابدا خواهد بود اما بنظر غیر آنها بسبب احتجاب بصورت
کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می‌آید و متعدد و متکثر می‌نماید **رباعی**
بحریست وجود جاودان موج زنان ❊ زان بحر ندیده غیر موج
اهل جهان ❊ از باطن بحر موج بین گشته عیان ❊ بر ظاهر
بحر و بحر در موج نهان **رباعی** بنگر بجهان سر الهی پنهان ❊
چون آب حیات در سیاهی پنهان ❊ پیدا آمد ز بحر ماهی بنمود
شد بحر درون ماهی پنهان **لایحه** هرگاه که ظهور نموده

در چیزی

مشهود ظاهر غیر مظهر است نه غیر ظاهر دیگر و مظهر دیگرست و ایضا
آنچه منعکس میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورتست نه ذات و حقیقت
الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا ظاهرست عین مظاهرست و در
همه مظاهر بذات خود ظاهرست **رباعی** گویند دل آینه این عجبست
در روی رخ شاهدان خود بین عجبست ❊ در آینه روی
شاهد انیست عجب ❊ خود شاهد و خود آینه است این عجبست

رباعی ای آینه را داده جلی صورت تو ❁ یک آینه کس ندیده بی صورت تو

نی نی که ز لطف در همه اشیا ❁ خود آمده پدید بی صورت تو

لایحه حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات

که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساری است

و لهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید **بیت**

دل یک قطره را گر بر شکافی ❁ برون آید از و صد بحر صافی

رباعی هستی که بذات خود خداوند عزیز ❁ اشیا همه در وی اند و وی

در همه چیز **لایحه** هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر می نماید

فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر

شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین

بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها

فعل پس نسبت قدرت و فعل بنده از جهت ظهور

حق است بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم

[illegible]

و ما تعملون می خوان و وجه قدرت و فعل خود را از حضرت

بیچون میدان **رباعی** از ما همه عجز و بی نوایی مطلوبست ❁ هستی و

توانگری ز ما مسلوبست ❁ این اوست پدید آمده در صورت ما

این قدرت و فعل از آن بما منسوبست **رباعی** چون ذات

تو منفی بود ای صاحب بخش ❁ از نسبت افعال بخود باش

خمش ❁ شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ❁ ثبت العرش

اولا ثم انقش **رباعی** و صافی جهد برغم حاسد تا کی ❁

ترویج جنس متاع کاسد تا کی ❁ تو معدومی خیال

هستی از تو ❁ فاسد هر خیال فاسد تا کی **لایحه**

چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر ظاهر است

فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در این مظاهر پس اگر

احیانا در بعض از آنها شری و نقصانی واقع شود از

جهت عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث

هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که خیری متوهم
میشود بواسطهٔ عدمیست امر وجودی دیگرست نه بواسطهٔ آن
امر وجودی من حیث هو وجودی رباعی هر نعتی که از
قبیل خیرست و کمال بیت باشد نعوت ذات پاک متعال بیت
هر وصف که در حساب شرست و وبال بیت دارد بقصور
قابلیت مآل بیت حکما در این که وجود خیر محض است دعوی
ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده
و گفته که برد مثلا که مفسد ثمارست و شرست نسبت
با ثمار شریت او نه از ان جهت است که کیفیتی است
از کیفیات زیرا که او ازین جهت کمالی است از کمالات
بلکه از ان جهتست که سبب شده است مر عدم وصول
ثمار را بکمالات لایقهٔ خود و همچنین قتل مثلا که شرست
شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت

آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از
جهت زوال حیوتست و آن امریست عدمی
الی غیر ذلک من الامثلة رباعی هر جا که وجود کرده سیر
ای دل میدان یقین که محض خیرست ای دل بیت هر
شر ز عدم بود عدم غیر وجود بیت پس شر همه مقتضای
غیرست ای دل لایحه شیخ صدر الدین قونوی
قدس الله تعالی سره در کتاب فصوص میفرماید که
علم تابعست مر وجود را بان معنی که هر حقیقت از حقایق را
که وجودیست علمیست و تفاوت علم بحسب تفاوت
حقایقست در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه
قابلست مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابلست
مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابلست مر وجود را علی
الوجه الانقص متصفست بعلم علی هذا الوجه و منشا این تفاوت

غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان نسبت
در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر انجا بود و علم کاملتر
و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر
و غالبا که خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را
که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیلست
والا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت
و ارادت و غیرها همین حالست و قال بعضهم قدس الله
اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری
نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم
میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و
هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا
که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه
در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی است مثلا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ربّ يسّر ...

قال التصغير وهو ضم اوله وفتح ثانيه اقول لما فرغ من القسم [illegible] الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر من المصغر
وعرفه بما عرفه وهذا التعريف يكون للمكبر من الاسماء المصغرة وانما ضم اوله لانه فرع المكبر كالمبني للمفعول فرع المبني للفاعل
فكما ان ذلك مضموم فهذا ايضا [illegible] وانما فتح ثانيه [illegible] لتحصيل الفرق بين المكبر والمصغر [illegible] فعل [illegible] بعد
لانه قد لتحصيل الفرق [illegible] في [illegible] الطالب وانما خصت الياء [illegible] حرف اللين لكونها [illegible]
[illegible] لكونها [illegible] الواو وانما [illegible] في جمع المكسر الذي [illegible] المصغر
مواخاة قال التصغير والتكسير [illegible] وانما [illegible] الفعل [illegible] والجمع اثقل وانما زيدت الياء ثالثة
لانها [illegible] المضاف [illegible] وكما [illegible] ثانيه في [illegible]
[illegible] ساكنة [illegible] قال وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير
اقول امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي [illegible] كدريهم في درهم وفعيعيل
في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنّار [illegible] بالكسر [illegible] دينار
[illegible] فقلبت [illegible] بالكسرة قبلها قال وقالوا اجيمال في [illegible] وحبيلى وسكيران للمحافظة [illegible]
اقول كان [illegible] القياس [illegible] بعد ياء التصغير [illegible] المذكورة [illegible]
لكسرة ما قبلها [illegible] دنيار [illegible] قالوا اجيمال على خلاف القياس [illegible] فانها الف
[illegible] عن الجمعية في اجمال والتانيث في حميراء وحبيلى والمذكر في سكيران [illegible]
قال وتصغير ميزان [illegible] اقول كل اسم [illegible] اصله [illegible] الى اصله عند التصغير ان لم
[illegible] وتصغير ميزان [illegible] يرد [illegible] الواو والياء في تصغير باب وناب بويب ونييب
برد [illegible] الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد [illegible] الواو [illegible] في التصغير
[illegible] ميزان [illegible] فقلبت [illegible] قبلها واصل باب وناب [illegible] عصا [illegible] ونييب

قلبت الواو والياء [illegible] لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير [illegible] هذه التغيرات [illegible] الى اصله
والباب [illegible] الاسنان [illegible] فصار في تصغير عدة وعيد برد الواو التي حذفت وعوضت عنها التاء
وفي تصغير [illegible] برد اللام المحذوفة [illegible] في باب التصغير [illegible] المحذوف لان اصل
عدة وعد [illegible] بكسرة [illegible] العين وحذفت الواو [illegible] وعوضت التاء عنها واصل [illegible]
حذفت لامه على القياس واصل [illegible] حذفت [illegible] على خلاف القياس فلما زال [illegible] المحذوف
[illegible]
وحرد المحذوف واما مثل [illegible] فيعلم ان رد المحذوف [illegible] وكان [illegible] والاصل
ما عدة [illegible] المصغر [illegible] الواو [illegible] في عصية [illegible]
لانها [illegible] قال [illegible] بعد هذا [illegible] قال [illegible] التصغير [illegible]
اقول لا فرق في ذلك بين المؤنث [illegible] وغيره [illegible] شمس في شمس وكذلك [illegible] التصغير
[illegible] المؤنث [illegible] هند [illegible] وكذا [illegible]
[illegible] الحرب [illegible] امراة الرجل وكان [illegible] عرب [illegible]
سواء كان [illegible] كزينب [illegible] زنيب وعقرب [illegible] تصغير [illegible] تصغير [illegible]
قال وجمع القلة [illegible] اقول لما [illegible] التصغير والقلة [illegible] جمع القلة [illegible]
نحو [illegible] في اجمال [illegible] في اغلمة [illegible] علمة [illegible] الكثرة والتصغير [illegible]
وجب ان يرد جمع الكثرة في تصغيره [illegible] لو صغر جمع [illegible] ان يجمع بعد التصغير بالواو
والنون او بالالف والتاء على [illegible] القياس [illegible] جمع السلامة [illegible] جمع الكثرة [illegible] فانه
رد [illegible] على [illegible] جمع [illegible] مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر
ثم جمع واما [illegible] جمع القلة [illegible] جمع القلة [illegible] غلمة [illegible] فانه رد الى غلمة ثم صغر [illegible]
[illegible] جمع القلة [illegible] ذلك [illegible] غلمة [illegible] غليمون

وعلى أن رده إلى غلامي وصغيره ثم جمع جمع السلامة لكان إن جمع الكثرة إن لم يقصد جمع قلة تحت رده إلى الواحد ثم جمع جمع السلامة
وإن قصد نحو إن رده إلى جمع القلة ثم جمع تحت الكثرة ويجوز رده إلى الواحد ثم جمع جمع السلامة قال ونحو الرجع إلى أفعل
وجه التحقير نوع ليس بحقير الرجع وهو أن يحذف الزوائد ثم يصغر نحو زهير في أزهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف
الألف قال ونحو تصغير ذا وتا أقول لما فرغ من الأسماء المتمكنة شرع في الأسماء الغير المتمكنة كالأسماء المبهمة فإنها تصغر على خلاف تصغيرها
فيبقى أولها على الفتح ويزاد قبل آخرها ياء بعد الألف وتقلب الألف ياء وتدغم وذلك في المفرد فيقول في ذا وتا
ذيا وتيا بتشديد الياء لأنه إذا زيد قبل آخره ياء بعد الألف يجتمع ألفان فيقلب الأول ياء وتدغم ويقول في الذي
والتي اللذيا واللتيا بالضم لأنه إذا زيد قبل آخرها ياء وبعدها ألف يجتمع ياآن فتدغم قال المنسوب الملحق بآخره
ياء مشددة لنسبته إليه أقول لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر من المنسوب فعرفه بأنه
واعلم أنه احتيج إلى هذه الزيادة لأنه معنى حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وإنما خصت بالياء
لأنها من حروف اللين ولم تزد الواو لأن الياء أخف ولم تزد الألف مع أنها أخف من الياء لأن الياء تناسب الكسرة
كالإضافة فإن قولنا رجل بغدادي تقديره رجل منسوب إلى بغداد والياء تدل على معنى النسبة إليه نحو علاجي وإنما شددت
لئلا تلتبس بياء الإضافة وإنما خصت بآخره فبأن الألف واللام الملحق بالذي وهو عبارة
عن كل اسم يكون من الجنس [illegible] الذي الحق بآخره ياء يخرج ما لحق آخره ياء أو لحق بغير الياء كرجلي ورجلان وبقوله
مشددة نحو علاجي وبقوله لنسبته إليه نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة الصفة قال وحكمه أن يحذف منه تاء التأنيث
وعلامة التثنية والجمع كبصري وزيدي أقول حكم المنسوب أن يحذف من المنسوب إليه تاء التأنيث إن كانت فيه بأن يقول
في بصرة بصري لئلا يقع علامة التأنيث في وسط الكلمة وأن يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين
لئلا يلزم اجتماع إعرابين ولأن إعرابه بحرف وذا يحركه وكذا قنسري في قنسرين فمن أعربه قال وإن جعل
في نحوه [illegible] أقول وحكم المنسوب [illegible] نحو [illegible] بكسر العين [illegible] وبفتح العين
بكسر [illegible] قال وفي نحو حنيفة حنفي أقول وحكم المنسوب [illegible] في نحو حنيفة [illegible] وزن

فعيلي بفتح العين واللام وفي التضعيف خفيفي أي يحذف تاؤه كأمري بتاء للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في كريم وفي المؤنث
فعلة وإن لم يحذف وفي نحو [illegible] وزنى فعيلي بتاؤه ولا يحذف الياء في معتل العين نحو طويلي في طويلة وفي المضاعف
نحو شديدي في شديدة والمعتل اللام فيجري على غنيي قال وفي عمه وصريه أقول وحكم المنسوب
إلى فعيلة وفعيلة بفتح الفاء نحو غنية وفي صرية أي فرية وفعيلة بضمها نحو أمية أمي ويحذف المعتل اللام غنوي [illegible]
وأموي أي يحذف تاؤه ثم ياؤه كأنه في قلب الياء الأخيرة واوا لئلا تجتمع [illegible] ياآت يفتح ما قبله إن كان
مكسورا ويكسر الواو مناسبة للياء قال ونحو كسرة الحي أقول وحكم المنسوب في كل اسم الذي آخره ألف
ثالثة أو رابعة منقلبة عن الواو كعصا وعصوي أو ياء كرحى ورحوي عصوي [illegible] ورحوي وأعموي تقلب الألف واوا
لما تقلب الكسر قال وفي الزائدة الرابعة أقول وحكم المنسوب في كل ألف الزائدة الرابعة نحو حبلى أن يحذف كما
على ما ثبت حبلى والقلب فيقلب على حبلوي قال وفي [illegible] يحذف أقول وحكم المنسوب في كل
ألف أن يحذف لا غير لعدم القلب للاستثقال كجمادى وحباري وبعلم من ذلك وليس يحذف في السادسة نحو قبعثري
وهو كالمقصوري وفيما آخره ياء قال أقول وحكم المنسوب في الذي آخره ياء ثالثة كعمى أن يقلب ياؤه [illegible] عمي
أعل إعلال قاضي عموي إن القلب بالواو للاجتماع الياآت وفي الرابعة كقاضي فإن الحذف وما حصل القلب
والحذف أفصح لثقل الياء ووقع في هذه كمشتري مشتري أي يحذف ولا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك أنه يحذف
في السادسة نحو مستقصي قال وفي المنقوص الممدود كساوي وفي المنقوص حمراوي
أقول وحكم المنسوب الممدود والمنقوص الذي همزته بدل الألف الأصلي نحو كساء وللإلحاق نحو
حرباء كساوي وحرباوي أي بإثبات الهمزة ويعلم منه أنها إثبات الهمزة الأصلية بالطريق الأولى والحمراوي في حمراء وفي
المنسوب المحدود الغير المنقوص الذي همزته للتأنيث كحمراء وزكريا حمراوي وزكرياوي أي القلب بالواو وأما القلب
فلأن الهمزة بدل من ألف التأنيث وكانت ليست تكون علامة التأنيث في الوسط وكذا وأما الواو قلبت
لحمل الآت ذرياء وإن كان الحمراء كلمة لو يجري العرف قال وإن نسب إلى الجمع ردوا وكذا [illegible]

اقول الفوض المابر من الفرایض والصحف کثیر النظر فی الصحف مستغنا ان لا النوافل فی الصحایف بعد ان تبدا فی فریضه وصحیفه تفضل بهما تعجل التخنیفه ۵ وتعلقت بید المسخی المختبر سرمج کما صوح ... احمد بن عبد العزیز ...

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بر خاطر دقایق وطبع نقاد ارباب فهم ودانش پوشیده نماند که حضرت حق جل ذکره وتعالی شانه بحکم واذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه جهت نظم عالم کل ورعایت اهل عالم مفوض بایشان کامل کرده است که قطب وغوث وبدلا ورجال الغیب عبارت از ایشان است وایشان منشور و هو الذی جعلکم خلایف فی الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات در عالم تصرف مینمایند وحضرت قطب الموحدین شیخ محی الملة والدین العربی قدس سره در دو دفتر از فتوحات مکی شرح احوال ایشان چنان فرموده است وقطب الاقطاب که غوث عبارت از وست در کعبه معظمه شرفها الله تعالی ساکن است وبدلا ورجال الغیب که جهت مصالح عالم در بر وبحر متفرقند بقدرت الله تعالی بولایتی که ایشان را کرامت شده طی الارض کنند وبوقت اقتدای فریضه بقطب الاقطاب کنند وبعد از ادای فریضه وفراغ اوراد از نظر قطب الاقطاب باطراف عالم روند وجهات جهار انجد و سر ایشان مشرف کردانند وهر روز از روزهای ماه در جهتی از جهات عالم بایستند وبجمیع نظر افکنند وفیض وجود بایشان عالم رسانند خاصه بکسی که از ایشان استمداد می نماید وطریق استمداد بعد ازین کفته شود وایشان هفت وجود اند بر قلب ابرهیم پیغمبر صلوات الله الرحمن وسلامه علیه که ایشان را بدلا خوانند بجهت انکه بهر شکل که خواهند متبدل شوند ودر خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که مشکل پیش آمدی یا در کاری متحیر شدی کفتی یا عباد الله اعینونی وعباد الله اشارت بدین هفت وجود است وایشان در عالم

بهشت قسمت کرده اند چنانکه درین دایره معلوم میشود ودایره اینست بدان ارشدک الله که چون عارف جهت ایشان معلوم کند پس در هر وقتی از اوقات روز بیابان که او را مشکلی پیش آید ویا در کاری عاجز ومتحیر شود روی بدان جانب آورده که معلوم او شده است بالتضرع وخشوع جهت رسیدن بکار بجات مهمه تمام توجه اول ده بار بخواند افضل الصلوات فرستد بعد از ان این کلمات را بکوید که السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم یا ارواح المقدسه اعینونی بقوه وانظرونی بنظره یا رقبا یا نقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد یا قطب یا غوث اعینونی بحرمة محمد صلی الله علیه و آله وسلم انگاه پشت یا میل بجانب ایشان کند همچنانکه کسی تکیه بچیزی میکند وچنان در خاطر آورد که استظهار من بجماعت مرا روانه سازند ونظر از من باز نگیرند انگاه بهر مهم که داشته باشد روانه شود وهر انه که حضرت حق جل وعلا آن مهم را بر آورده کرداند واز ایشان بانواع فیض مستفیض کردد وچون با دشمن در محاربت در می آید در روز مصاف معلوم کند اگر پشت دشمن بطرف ایشان باشد باید که دران روز جنگ نکند والا شکست یابد واگر دشمن بطرف دیگر داشته باشد اول روی بجانب ایشان کند

آورد و استعانت طلبد چنانچه گذشت و بعد ازان پشت بجانب ایشان کند
و روان شود و در پیش پادشاه در آید معزز و مکرم گردد و مهمات او بموجب
دلخواه ساخته گردد و از مجلس پادشاه با آب روی هر چه تمامتر بیرون آ[ید]
و همچنین در مجلس قضا و کل حاجات و مهمات و کل معارضه و مجادله و بحث و[...]
این قاعده را مرعی دارند تا بمقاصد و مطالب کلیه برسند ان شاء الله تعالی

تم ۶۷